

۷۵۱۳۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۴۸۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره قفسه ۱۴۴۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: ترجمه و تفسیر مفصل

مؤلف: محمد علی محمدی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۴۴۸۷



جمهوری اسلامی ایران

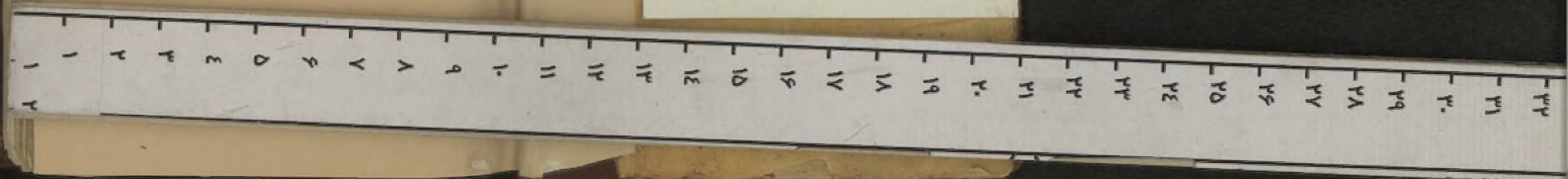
شماره ثبت کتاب:

۲۰۸۶۵۱

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱

۱۳۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تجلیات فیض
مؤلف	محمد علی
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۸۷
جمهوری ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۶۵۱



(Faint handwritten Arabic script)

1111 310 12

در این
محل



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
فقرته لا كرمين المحضين بلطفه قد يده عليه عليه
الصلوات والتحيات باليقين بلطفه ومزيده **انا بعد** فاصبر
سعالی و مخاخر این لواصلی رحمة الله وغفرانه محمد بن محمد
صانه الله على العالمين بر الوالح ضاير خجسته سزاوار در این
میسکارو که چون حدیث شد یعنی که در اثبات صانع قیوم
و سایر صفات کالیه و جواش نه و تعالی سلطان و عظم
شیخ جلیل مفضل بن عمر جمعی که از خواص و اصحاب مشهور

جناب سید اختیار و سلاله اظهار امام مختار و المش
ابن عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه بوده
حضرت روایت کرده است بر و لای علی صاحب الزمان
نه هیچ ملاحد و تاملین تعطل و اهنال و شویه بد مال و پرا
تأطیر بر این است و وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت
قدی بلور و محو و مستحق این غرائب حکم و مصالح که حکیم
علیم در خلق آسمان زمین و کواکب نیرات و عناصر و موجودات
از ان در حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بناسی
عظیم کبر و صغیر را بران گذاشته و در شاققت مضامین
برایش شهادت میدهد که از منبع وحی و الهام جاری
و از مطلق انوار علوی سیدنا نمیده و سید ز فوج
علی بن طاهر و حسن و حسین و ائمه هدی بر حقیقت آن شهادت و ادو
و کما سید جهان در تقویت یقین ایمان آن محتاج بود
و اکثر این دیار جمعی را اعتبار عدم معرفت لغت غریب



نبیله و فواید جلیده آن محروم بودند و ایضا بعضی از فقرا
کثیره التماس محتاج به تبیینی بودند آنرا بخت فارسی
کردم و در بعضی از مطالب متعرض فی الجمله توضیح و تبیین
تا نالین خورشید سپهر هدایت که از اقوال مدت طالع
و از این جوپار اسرار که از منبع علوم سید ابوار
اخیرا علیه صلوات الملك الحقا رجا می شد و کافه طالع
زال تحقیق و مقبضان انوار توفیقی بهره شام و لقیع
حاصل کرد و چون تیسیر ایرام جلیل القدر از برکات بلا
محمد خجسته و زمان شایسته سلطان سلاطین فاق و ملا
خواقین باستحقاق مالک مالک قلوب باب عرفان
مالک صاحب التیقان پا دشت و مغنی و صورت بان مبین
مالک ملت کشت زار امالی ممکن و از جد اول نامل شایسته
و از صفیر غنیه لیب خوش الحان خانه عدالت کار شایسته
والهم و در خاطر نمایاب است بخش طراوت بخش چمن ملت

برق شمشیرش آتش حیات می افشان و مین بیند که عظم
تو مان صدق در نشان و بوی صف می افشان و دریا ترنایان
لطف پیا پایش با قهر سوزان مانند خنده برق و کمر به آب
تو مان کشت و کف دریا نوازش سحاب مزاج آمان
در غنچه های بونش تیغ خلاف از نیام کین کی بر کشید که چون
پدید بر خو و نلر زید و در جو پار نطق کدام سرو بان کشید
ز مان چون کل برو می بخندید دستهای ایمان نقش نشان
که در استان رفیع البنیانش بلند گردیده با کف تحفیه است
و صوفیان صافی جهان بر صبح و شام بر نرزد و عالمی
و ولت ابد تو امان با عند لپسان قدسی نشان غصان
المشهی بهمد استان تیغ ابد آتش برامی سر نامی کف از مهر
بسوی دار بوار و حیات تمشیر برامی خرمین حیات
مصدق اقی برسل علیک انوار منیر سلیمان شافی که طهور
و دوشش قلوب و دوشش قلوب و دوشش قلوب و دوشش قلوب

و بهیوب ریاح حبیب و جنوب بابر عالم غیوب تکفل و تطهیر
ساحت فعت و جلالت و ابرار السلطان بن السلطان الخ
ابن الخ قان سلطان سلیمان الموصوفی بها در خان
شده الله الطائب و التمه با و با و الخ و وزیرین سید سلطنته
الغز و السعد و بود و بیا سید را علی مرفوع گردانید و با و
رفعت و شرف رسانید اگر غرقبول یا بد از فضل نمایا
و لطف بکران سلالة رسول کریم و منوحت بخلق عظیم عجب
فقد و رث محاسن الاخلاق و سکارم لیسیم من باکم الکرام
ساوات العرب الحکم صلوات الله علیهم ما نهادر افاضه و
ایجاد کنون شروع می نماید ترجمه حدیث کثیر الفوائد و
ایقده الملک لما جدر و ایت کرده است محمد بن سنان
مفضل بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم و
که میان قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سیدنا حضرت
و من تفکر میکردم و آنچه حق تعالی مخصوص کرده است

مسجد ما محمد صلی الله علیه و آله را از شرف قضایل و آنچه شیده
و عطا کرده و شرف نهان شده است و ارباب آنرا آنچه شیده
است را با جمهور است و با بانه و نمیدانند آنچه را حق تعالی
عطا کرده از فضیلت و عظیم منزلت و بزرگی مرتبت و این
فکر بود که ناگاه این فی العوجا که یکی از ملاحدان آن زمان بود
نیشست در جایی که من کلام او را می شنیدم چون
گرفت تر و نهی از احباب و آید و نزدیک نشست پس
فی العوجا شارفت کرد و بجانب ضریح مقدس حضرت
پناه صلی الله علیه و آله گفت تحقیق که صاحب این قبر بکمال
عزت رسیده و جمیع خصلتهای شرف و را و مجتمع گردیده و
همه احوال منزلت و بفضا عظمایا میسر در نقیض گفت اولیو
بود که دعوی منوحت بلند و منزلت از چند کرد و برای اثبات
آن هیچ چیز نداشت که بر عظمایا غالب آید و فهمید و آن
شده و خبری که در آن می فکر و در فتنه و با نمانده بر

و چون استجابت کردند دعوت او را عقل و فضا و خط
 شد مردم در دین و فوج فوج پس مترون گردانیدند
 خود را بنام خدا می خواند و در افان که دعا میکنند با آن بر صوم
 مسجد و در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت با آنها رسیده
 و اقامه او در آنجا بلند شده است و حجت او ظاهر گردیده
 در کوه و دشت و دریا و صحرا و هر شیب و در پنج نوع است
 می کند در اوقات قیامت تا آنکه تا پیش هر ساعت تدارک کرد
 و پیغمبرش پنهان نمایند این بی الحوائج گفت بگذار نام محمد
 صلی الله علیه و آله که عقل من در آن حیران است و فکر من کار
 آورده است و سخن بگوید در صلی که حق تو را با و بلند کرد
 است پس سخن در وجود صلی که حق تعالی شایسته گفتند
 رای می نمایند که این عالم را صلی و این کارخانه را
 نیست بلکه همه چیز بطبع خود می شود بی مدبر و مدبیری
 و پوست و نیکو چینی و چوب و چینی و چوب و چینی و چوب و چینی

این سخن را که ایها الناس ملعون شنیدم از غایت
 ضبط نمود و شواست که گفتیم ای دشمن خدا بحدی
 خدا و کار کردی پروردگار می که ترا فریده است در
 یکویی و صورت بخشیده است ترا تمام ترین صورتی و ترا
 بحال مخلقه گردانیده تا باین حد رسیده است که تفکر
 نمی توانی در نفس خود و در جوع نمی توانی بخش خود پراکنده خواهی یافت
 که دلایل پروردگار می و در صفت حضرت باری تعالی
 در تو قایل است و بشواید وجود و قدرت و بر این علم
 و حکمتش خود تو واضح و واضح است این بی الحوائج گفت ای مردم
 توان بگویند فی ما یوتیان علیهم سخن بگوئیم که بر ما جمیع تمام کنی بپوش
 تو بگویند و اگر از ایشان بپوشی ما تو سخن گفتن سودی ندارد و اگر
 از اصحاب جعفر بن محمد علیه السلام و خود با و چنین
 نمی گویند و باین نوع و دلیل با حق می گویند و از سخنان
 در آنچه تو شنیدی می گویند شنیده است و دشتا می ندانند

خطاب و اندازنده سخن بدین فرقه در جواب آن دو صاحب
 زانست و خداوند عقل و متانت است او را طایفه است
 و غصب جابر نمی آید و کوشش میدهند بستانند و می شنودند
 مارا تا آنکه ما آنچه در خاطر داریم میگوئیم و گمان میکنیم که جوت
 بر او تمام کردیم آنکه باطل میکند چنانچه ما را باندک سخن
 حجت بر ما تمام میکند بختیترین کلامی و نمیتوانیم بستانیم
 او را در مقام جواب ایتم اگر تواند صاحب ادبی بطور شایسته
 ادبها سخن بگویم مفصل از مسجد بیرون آمدیم اندوهند که
 و آنچه مبتلا شد اندک باقی اسلام و مسلمانان از کفر این
 بعد پدیدین و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین
 پس بقیه بجهت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام
 چون مرا شکسته خاطر یافت پرسید که چیست ترا چون
 آن سخنان و در هر بار بجهت تشریح فرموده و فرمود که چنان
 کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل جلاله در خلق عالم

و درندگان و حیوانات و مرغیان و حشرات و هر صاحب
 از چهار پایان و یکا بهما و درختان میوه دار و غیر میوه دار
 و سبزه های ماکول و غیر ماکول آنچه عبرت گیرندگان غیر
 گیرندگان و زیاده کرده بسبب آن معرفت مؤمنان و غیر
 کردند و آن بندگان فرود باید و ببرد من با مفصل گفت
 بزرگه عظیم المثل بشا و خوشحال مثل خویش را بجهت
 و برای بچان آن و عده دلتوا از شب بر من دراز گذشت
اول مفصل گفت چون صبح شد باید او بجهت آن نقاد
 اینجا و شتا فتم و بعد از رخصت داخل شدیم و درخت
 ایستادیم پس داخل حجره دیگر شد و مرا بخلوت طلبید
 و در خدمت نشستم فرمود که ما مفصل گویا امشب برلورد
 گذشت برای شطایر و عده یا بقیه برای میوه های من گفت ای
 مفصل نه بود و فاسخ نیز پیش نیاورد و او باقیست و بود
 از ما نهایت است و است حتی حمد و ستایش را بیکبار

کردار و مخصوص است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرده باشد
که دانند ما را با علای علوم و ادب معالی و برگزیده ما را بر
خلق بجز خود و کردار ایند تا اگاه برایشان بگفت خود
طلبند که آنچه بفرماید بنویسم فرمود که ای مفضل انان که
میکنند در وجود صانع عالم جا بلند با سبب اغراض
خلق عالم بعل آمده و قاصد است فهمان ایشان از دور
حکمتی که باری تعالی مرغی داشته و در فریدان صفات
در دریا و صحرای کوچه و شت پس بکوتاهی دانش خود
طریق انکار پیموده اند و بیکت ضعف بصیرت خود را
و غنا و کثرت داده اند تا آنکه منکوش شده اند که موجودات را
بهست و دعوی میکنند که عالم را بر نیست و آنچه واقع
میشود از روی صنعت و تقدیر حکمت و تدبیر نیست
بلند تر است از آنچه ایشان در وصف میکنند و بعد از گفتند
از حق واضح بگویم سو میفرمود پس ایشان در خطا اند که

و حیرت خود مانند کوری چندند که داخل شوند در سیر
نهایت استحکام و نیکویی نباشد با و فخرترین
دران کثرت و با شند و آنچه در کار باشد از انواع
و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج
دران میسر کرده باشد و هر چه را در جای خود و محل
آن قرار داده باشند با ندازه نیک و بهر درست پس
گوران دران برای دفع البلیات بکتاب است و بچند
کنند و داخل بیوت آن شوند با دید می بسته که نه بنای
مشاهده نمایند و نه آنچه را برای باش میسر کرده اند
باشد که کورانند باز نند بر ظرفی یا چیزی که در موقع خود
شده و غایت احتیاج بآن داشته باشند و ندانند که بچند
در این موضع گذاشته اند و برای چه میسر کرده اند و باین
سبب بچشم آیند و غضبناک شوند و بدست کنند سرا
گرفته بهر از اینجهت همین است حال این که ده که در انکار آنچه

انوار
 شکرند از حسن تقدیر مجود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون
 ایشان در دنیا فتنه است بسیار علی و نواید ایشان را
 در این عالم امکان نادران و حیران و نمی فهمند آنچه در این
 رفته از تعان خلقت و حسن صنعت و درست نظامی
 یکی از ایشان مطلع کرد و بر خبری که نسبت آن را اندام و
 بگفت آن نرسد بسا در شکستند بدست آن و صفت
 از آن خط و قلم تدبیر چنانچه اصحابی بشتی نقاشی ملاحظه
 که از دین بدر رفته اند و ایشان را از این ضلالت که بخیر
 محال ترک بندگی خداوند و الهی جلای کرده اند پس لازم است
 که که خدا را و انعام کرده باشد بمعرفت خود و هدایت
 باشد او را بسوی دین خود و توفیق داده باشد
 که شکر کند و تدبیری که در خلایق کار رفته و در این که
 چه آفریده شده و اند و تعبیر و تقریر نماید بر این که
 بیگانه بر صانع ایشان نگذرد و آنچه گفته خدا را و مولای

خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند بدو که خداوند و بر
 داده و بر این موهبت کبری می زیاده کرده اند هدایت و
 حق تعالی میفرماید لن شکتم فی ذلک و لن ینکرم ان غذا
لکم لقد کنتم علیه شکرا مکرم لکم لقد کنتم علیه شکرا مکرم لکم
 نعمت کند بدو استی که عذاب من سخت است فمن عذب کم من قبل هذه النعمة فمن عذب کم من قبل هذه النعمة
 ملعون در زمان شاه پور بر او و شیر بهر سید و دینی خدا
 کرد میان تدبیر کبریا و ترسایان که ندانند و ندانند
 بطهری حضرت مسیح علیه السلام قائل بود و میگفت عالم
 مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگر مظلومیت و خبر
 و خوبی که در عالم هست از نور میدانست و هر چه بد
 و مظلومیت میداد و میگفت درندگان و موزیات
 عقاید و حیات اهلست آفریده بسبب آنکه حکمت خلقت
 مینماید و کمال میگرد که خلق اینها عجب است و در این
 متفکریست و حکیم نمیدانند و اینها را خلق کند و در کلام هر

نور و نور است و نور است

حضرت امام علیه السلام بطهران این قول را هر خواهر است
حضرت فرمود **مفصل** اول غیر تمامه و لیکن بر مباح عالم علی
شانه تهیه و نظام این عالم است تا لیکن بخلاف آن
آن بر وجهی که اگر تا مکنی درین عالم بفرموده و نیز
بحق خود خواهی یافت این عالم را با همه سراسر آن که بنا کرد
و هر چه بنده کان خدا را این است و در آن همیشه
اند پس تمام فیض و توفیق و نعمت و رحمت و برکت
و وسیع و مقبول است که برای ایشان گسترده اند و
که بجز این نظام بر هیچ چیز و اند و اند چراغهاست که برین
مستقر است و بخت اند و چرا که در جهان و قتل و خون است
و غیره است که برای ایشان دنیا ساخته اند و بر غیره
مصلحت قرار داده و این است که این عالم را
تجلیه داده اند و بخت در آن است با و گنده است و این
نیابت ابرامی منافق و در هر دو رشته اند و اولی که خوا

در جهت مصالح او آفریده اند پس این نظام مودود است
و این واضح است بر آنکه عالم مخلوق است بتقدیر و حکمت
و مصلحت و آنکه خالق عالم است که این اصناف مخلوقات
با یکدیگر الفت داده و بعضی را بعضی مربوط و محتاج کرده
چون قدس و تعالی چه و در کم و چه و لا اله الا الله و تعالی
الطاهر و من و جل و عظیم و عظیم و من **ترجمه** که در
و لیکن که در آخر کلام امام علیه السلام بآن اشاره فرموده
و لای تو حیده است زیرا که چون این نظام اجزای عالم را
انها چکد کرد و احتیاج هر یک به دیگری معلوم شد ظاهر
شد که همه لازم یکدیگر دارند و بیرون آن است شده است
استفادگان یا بیاید احدی با نفع و دیگری باشد یا
یک علت باشد و چون این عالم همه ممکن اند و
محتاجند به یکدیگر همه یک علت میشوند و اینها علت
تو حکم میکنند که علت یک نظام یک کس باشد

در خانه دو که خدا باشد احوال خانه محمل نشود و چه جای این
کم کبر و ایضا عالم کبر تغییر عالم صغیر است که استانی
و هر چه در عالم کبر است در عالم صغیر نظر آن هست و
بر همه حکم میکند که در بدن انسان و نفس و بدنیت
حاکم میکند که در این عالم و مدبر نمیشوند و در طبیعت
عالم صغیر بر عالم کبر که با نوشته شده و در این ترجمه
و کلمات نهاده پس فرمود که ابتدا یکم بمفضل یاد کرد
خلق انسان پس عبرت کبر از آن اول عبرت است
که حق تعالی در جنین میفرماید در رحم در حالتی که او مجرب
در سلطنت تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دانی
هست که او را چاره نیست در طلب غذای و نه در دفع
و بدای و نه در جلب منفعتی و در دفع مضرتی پس عازمی
میشود و بسوختن او از خون پیش از آنکه غذا می شود
خوابیده است غذا می یابد پس نشد و بپوست بدن غذا داده

حلقه

تا خفتش تمام شود و بدانش شکم شود و پوستش قوت
بهره رسد و او سست می گری متضرر نشود و دیده
تاب دیدن روشنایی بهره رسد و چون چنین شد
و او در آید از جای می آید و او را پت ب میزند
متولد میشود و چون از مضیق رحم بوسعت کاه جهان
و بیغ و بیک از غذا محتاج شد بد بر حقیقی همان خون
که در رحم غذای او بود بشیر لطیف تبدیل میگردد و اندک
گلگون خون بداند و کند و لباس سفید لبن بر آن پیوست
و مزه در کتب صفاتش تبدیل میشود و زیرا که در این حالت
از این غذا برای بدن او از غذای ساقی موافق تر است
و همان ساعت که این نوع از غذا محتاج میشود و بکام
غذای شیر برای او و عیال است و بالها هم از این نان
می خورد و بالها می چنایند و غلبت غذا میشود و در آن وقت
و در پستانها را در جای و مانند و مشک که چکله و چکله

وقت که طب غذا کند برای او و میباید باشد پس در او که در
تروازک و امثال اینها و یک و دو غذا ایشان نرم و لطیف
و تفت غذا را و فیض ندارد و باینکه میباید و چون
و نمیکرد و بزرگتره قوی تر شد و محتاج بقدری که در آن
صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد
میرد یا نه برای او استیاء می خورد گفته اند و غذا می
تیر که بخوراید غذا می صلیب و نرم کند که اسان باشد و در
بردن آنها و بر این احوال نمومیکند تا بعد بنوع میرسد
اگر مرد است موبر و میاده میروید که علامت مردان
و موجب عزت ایشان است که بان از حد طفلان
نماند و پرون میروند و اگر زن باشد و بیشتر از مو پاک
ما حسن و نصارت و ملاوتش باقی ماند و موجب میل
مروان بیوه می و کرده و باین جهت نسل آن منقرض
نکرد و نوع ایشان محفوظ باشد خبرت کثیر **مفصل**

انواع دیگر که عیال قدر در این احوال مختصر برای آن
می آورد و یا ممکن است که اینها را می برد می ببرد اگر خون
بجین می رسد شکم بپوشد مانند کیهانی که از بی آن شکم
و اگر در شکم کمال دهد و زاید آن او را از رحم تنگ
نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده و که در کور باشد میاید
و اگر بعد از ولادت شیر برای او و بهیم می رسد یا اگر کسی
بیمه و یا غذای بخورد که طایم بدن او نباشد و پیش
با صلاح نیاید و اگر به شکم محتاج بقدری غلیظ دند
برای او میفرسید و یا بعد از غذا در او ممکن نبود و فرو
بر او و شوار و اگر آن شیر همیشه غذای او میبود و بد
محکم نمی شد و او را شایسته غذا و بعد از آن میاید و ایضا با
با و همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت آن
اولاد باز نماند و اگر ریش بر روی او میروید همیشه
گو که کائنات آن مانند او را در احوال قی و قار می برد

اعلیٰ شد بهر غیر سید مفضل کفایت می نمود می نمود و این
 اندر مردان سا که بر آن حالت می یافتند و در پیش بر می آمدند
 میشود و چه حکمت است در این حضرت فرمود که اینها با شما
 که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا اظلم کند و اینست
 خود را **خبر** که شاید مردوان با که کرد و نامی پیران ایشان
 آن میشود که در او لا و ایشان این آثار ظاهر کرد و بر آن
 مردم و حق تعالی و لا در عوضی که است فرماید با آنکه بخدا
 نعمت ایجا و حسن صورت لازم نیست و از حد علم آن
 لازم نمی آید و محتمل است که مردوان آنجا که چون حق تعالی
 کامل خود میداند است که از ایشان اعمال پس چه خواهد
 شد ایشان را بر این حالت خلق کرد پس فرمود که
 مترصد احوال آنان است و او را در هر حال آنچه من
 دوست میرساند که ای خداوند می که او را از سر
 عدم باحت وجود آورده و متکفل مصالح او کرده و

در شایا بهمال فی حدیثی باین نظام و نسق تواند بود باید که
 تدبیر و تقدیر باعث انفعال امور کرده و این سخن در حق
 در معنای و بطلان آن دلیل چنانکه است و هر عقل
 که از خلاف تدبیر نظام نمی آید و تدبیر موجب خلال
 نمی شود و خدا بلند تر است از آنچه می دانند و می بینند و
خبر که این سخن را بدو و بهر تقریر میتوان کرد و اول آنکه
 هرگاه و بشیوه بسیار است این منوط و مربوطانها نیستند
 نظامی بدو و تدبیر عقل تواند آمد پس جایز است که تدبیر
 رفع نظام و مزید خلال کرده و این مخالف مقتضای
 کافیه خلق است که بنام می نمود خود را بر تدبیر میگردانند
 موجب نظام احوال خویش میداند و دویم آنکه عقل حاکم
 است با آنکه آثار امور متفاده و متناقضه مخالف یکدیگر
 میباشد باشد چنانچه است و آب چون در صفات خالص
 است از آن مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر

موجب شفا م کرده باید که پیر که فیض آن است مورث
باشد پس نام علیه شد هم فرمود که اگر فرزند و نام و قل
متولد میشد هر آینه عالم در نظرش بسیار غریب نموده
میانند بخت آنکه بناگاه امر می چند میدید که نمیدانست
میشد براه غریب که مانند آنها مشاهد نموده بود از
صور عالم و سرخان و چو باد پیاپی و غیر آنها سادگیست
و در روز بروز بخت گیر برای این زحمت کشی که در اسیر
از شهری بشهر می برند و عاقل باشد مانند والد و چنان
و با وحشی می باشد با آنکه او ضایع شمشیر با آنها را
و بدست و کسی را که در کودکی و نا وافی اسیر کشند
اواب زودتری آموزد آن کسی که در دانی او بزرگی و
کند و ایضا اگر تا قل متولد شود و دلتی و خود خواهد
نزد آنکه شود و بر او رفتن و او را بد و دشمنی که بد و در
چند و در که او را نخواهند و بر او پیش جای بافتند و حال

نمایند

مکن با چاراست بر اینی و اینی مور برای وقت بدن و در
که در اعضا می و هست و در سنگا هم متولد شدن و
اگر و نام و کامل متولد میشد آن شیرینی و قی که کودکی
در دلهای می شد و با آنجا هست بود و لهذا اول که بد
می آید و آن و غافل است از آنجا بل و دنیا در آن باشد
و استیلا و ملاقات میکند با و پس ضعیفی و معرفتی
در روز بروز اندک اندک در دیدن هر چیز و در و در
معرفش نماید و با امور غریب الفست میگیرد و
احوال مختلفه می بیند و میشود و بتدریج از حد عالم و حیرت
بیرسد که عقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور محال
نمود میکند و حیرت میگیرد و از احوال که مشاهد میکند
و بهر دو عقلت برستلا میگردد و بطاعت و محبت
میشود و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و عاقل
توی می شود و در کار خود مستقل می شود و عبادت ربیت

مکلف

اولاد

ز این میشد و معلومی که پدر و مادر و از تربیت فرزندانش
 بعضی نمی شد و حکمی که چنانچه تربیت هست که بجهت او تربیت
 پدر و مادر تربیت ایشان کفایت حقوق ابا و اوست
 بکنند بر طرف میشد و پدر آن و فرزند آن یکدیگر گفت
 گرفته زیرا که فرزند آن از تربیت محافل ایشان مستفی
 بودند پس در همان ساعت که متولد میشدند اندیش آن
 میشدند و کسی بدو مادر خود را نمی شناخت و نمی توانست
 احراز کرد از کجای و خواستگاری و در خواب و بیداری
 خود و کتف و حتی یکدیگر شایسته و قیصر از همه آنست که اگر
 عقل از شکم مادر و پروان آید خواهد دید چنانکه حدیث
 نیست و بداند آن یعنی عودت مادر یا نه پس چنانچه تربیت
 از امور خلقت را باز و آشتی با نهایت صواب
 و تمام کرد و اینده خود و بزرگ امور را از شنوایست
 بشناسد **مختصر** متعین کرد و اطفال او را و بزرگ و بزرگ و بزرگ

رطوبتی است که اگر بماند علتها و در و با می غنیم و از ایشان
 می نمایند و نه که در میان ایشان پس که به این رطوبت
 از سر ایشان فرو می آید و باعث صحت بدن و سلامت
 ایشان میگردد و پس چنانچه طفل که به شفق میگوید و
 و او متعین آن پنهان است و ایشان سعی میکند که او را
 گردانند و بهر جهت میگردانند که او را خوشنود گردانند
 که به باز آید به سینه میگردانند که گریه برای او
 و عاقبتش بگوید که تربیت چنانچه تربیت که در بسیار است
 چنانچه متعین باشد که بدان که خدمت تدبیر خانی
 کنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این چنانچه حکم خواهد کرد
 بر چنانچه از چنانچه می فایده که در آن متعین است بسبب آنکه
 آن ندانند زیرا که بسیار از می دانند که منکران نمیدانند
 و اما همان میداند و می دانند که عالم مخلوق از آن قاطع
 علم حق تعالی تا آن اعیان که در دست و آگاهی که از و عالم

بار می شود و در اکثر اوقات سبب دفع رطوبت می شود
 که اگر در بدن ایشان باشد هرگاه سبب دفع رطوبت می شود
 ایشان را نماید چنانچه می بینیم که رطوبت بر او غالب
 می شود و در این وقت می شود و با بقیه و لغوه و اشتباه آن
 می شود و پس بعد از آنکه در کوه می مقرر گردانند و این
 رطوبت از دانه ایشان دفع شود تا موجب طبع
 و بزرگ گردیدن و تفکیک در سبب بر خلق خود با بقیه
 حکمت آن و لطف کرده است بر ایشان که با بقیه
 و اگر ایشان را نعمت می دهد و بر او بر خود بر تیره فکر در آن
 کرد و انداخته از آن کتاب حدیث آمده خداوند
 و کامل است نعمت می دهد و بر استحقاق و غلبه ایشان از خلق
 و بلند تر است از آنچه می گویند مصلان و مصلحان بلند
 اکنون نظر کن **فصل** که قدیر و الهی چگونه است
 را بر مرد و زن آن فرید و بر وجهی که سبب کمالات است

مرد و زن را و در اکثر اوقات سبب دفع رطوبت می شود
 بهر وجهی که در بدن ایشان باشد که آب خود را می کشد
 برای زن طرف غلبه می نماید که آب مرد و زن هر دو
 جمع شود و کجایشان فرزند آید و در آن طرف
 محفوظ باشد تا بهرگاه که بدنش تنگ شود و بیرون
 آید این زن را بر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی
 تفکر کن **فصل** در کماله اعضای بدن و در پیرامونها که هر یک
 برای غرضی و حاجتی تفرید شده اند و نسبتا برای کار
 و کارهای برای راه رفتن و چیدن برای دیدن و دانه برای
 خوردن و مسحه برای ختم کردن و جگر برای جدا
 کردن خلطها و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات
 و در تمام اینها برای مصلحت کردن فضلات تا بهرگاه
 و قوی برای حصول نسل و همچنین است جمیع اعضا اگر تا
 در کماله نظر و فکر خود را بکار فرمای می دانی که هر یک

ش

کاری خلق شده اند و برای صحتی بسیار گردید و آنرا مختص
 کفتم ای مولای من کرده ای میگویند که اینها از فعل طبیعت
 حضرت فرمود که برین نایب آن که آیا این طبیعت که شما
 گویند علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه اگر گویند که علم
 قدرت دارد پس بخدا قایل شده اند و او را طبیعت نام
 کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت را شعور نیست
 نیست و اگر گویند که طبیعت را علم دارد و او را نیست پس
 است که این افعال بحکم مقتضای طبیعت پیشواری
 شود و چنانچه دانستی و لیکن عادت الهی جاری شده
 که ایشان را با سبب ایجاد نماید و جانها را نظیر کائنات
 انکند از سبب سببها فاضل شده اند و حکم کن
 و در تدریس حکیم قدر در رسیدن غذا بچرخ بدن هر یکی
 اول غذا وارد معده میشود و معده آن را طبع میکند
 خالص آن را بیک مینماید در عروق بلندی چند که در میان

معده و بزرگ میشد و این عروق با مژده بالا میشوند برای غذا
 که در سبب از شغل غذا چنانچه بیکر که باعث جراثیم آن گردد
 از آنکه بیکر با یک است و با یک چیز را می خشن و غلیظ دارد
 پس بیکر صافی غذا را قبول میکند و در اینجا لطیف تدبیر
 خیر خجیل چون و بطن و صفرا و سودا میشود و از بیکر
 بیکری بسیار بدین است که اخلاط از آن مجاری عروق
 شده بدین میرسد با مژده مجاری که در زمین برای این است
 است که با همه زمین جاری می شود و آنچه خفا پیش نیاورد
 است جاری میشود بسوی او و عجم که برای اینها خلق
 و صفت و آنچه از صفراست بسوی او میرود و سودا
 بسوی او میرود و در طوینها بسوی او می نشاند چنانچه
 پس تا بکن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن
 که از مشین هر یک از اعضا در جای خود و عینا کردن
 در هر نماز این برای حصول غذا و اخلاط و آنچه از آن پیاورد

و کشتن تمام در بدن پس نشوند که حورث نسبت به بدن و در
شوند پس صاحب برکت نعمت است خداوند یکی بگوید
است تقدیر را و حکم کرده است نه پروردگار است
و ستایش چنانچه این مستحق است مفضل گفت گفته و
کن برای من نشود و نموجدن را در همه احوال با بجه تمام
رسد حضرت امام علیه السلام فرمود که اول این تقدیر
چنانچه است در جایی که دیده نمی بیند و هستی با آن
و نه پیرا و در چنان جایی می کند تا او را از رحم پروردگار
آورده با خلقت تمام و اعضا می ستوی حال آنکه در
مخلوق شده و آنچه تمام و صلاح بدن در آنست از اعضا
جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب
ضرورت است از استخوان گوشت و پیه و مغز و پی و
و غصه و هما پس چون جوی جهان پروردگار می بینی
مجو میکند با همه اعضا بر یک شکل و اینست دلیل

بر اینست که هر عضو یکی با اعضا داشته و در گوشت و استخوان
نشان نیست که تا آنکه یکدسته که نهایت قوت بدن است
رسد اگر عرش با آن حد برسد یا آنکه پیش از آن حد
فرموده تمام کند یا می تواند بود و چنین مری که از لطیف
حکمت و تدبیر خداوند قدیر **مفضل** نظر کن در آنچه حق
مخلوق کرده اند و نسبت با آن است از در خلقتش و
شعوبت و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق
شده که راست می تواند ایستاد و درست می تواند
که کار را بدست آورد جوارح خود بکار آورد و توانا
باشد بر آنچه خواهد و تقدیر هم رسد اگر بر و شش پنهان
بر خود در قیاد و بود پس یک اندام را با شش می توان
نظر کن **مفضل** پس می بیند جوی که مخصوص
تست با آنها است آن در خلقت خود و شرف یافته
و چنانچه و چگونه و بداند بر سر او قرار داده است

چرا غما که در بالایی مشاهده بر افروخته تا تو نهاده باشد
 مطالبه نماید و دیده را در اعضا می پاشین تر قرار داده
 و سینه و پانجا که اکتها بلان برسد یا در نرا و لست اعلا
 بان جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضا می
 بدن قرار ندهد و انتد شکم و پشت که و شوار باشد
 فرمودن آن در دیدن اشوها و چون هیچ موضع
 این خاصه مناسبت از سر نبود در اینجا قرار داد که از
 اعضا بلند تر است و آن اصولی که در این برای خوان
 که محسوسات پنجگانه را دراک نماید و در آن یک
 محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفرید
 را در یاد اگر دیده نمی بود که در کماله احساس نماید
 رنگها پنهان دیده بود و بینج را برای دراک صدا
 اگر صدا میسوزد و گوش میجو که بشنود آفرید آن
 بود و همچنین است سایر حواس که محسوسات میجو

حواس خود و خلق آنها پنهان بود و در اینجا نبی
 اگر دیده میسوزد و صاحب تک که دیده شود و میسوزد
 و پنهان بود و اگر گوش میسوزد و شنیدن میسوزد و گوش
 پنهان بود و پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی آفرید
 و برای هر خاصه محسوسه و برای هر محسوسه خاصه مقرر
 و این در هر حسی می چند مقرر کرد که متوسط باشد میان
 خاصه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی شود
 و شنیدن و هوا برای دیدن و شنیدن اگر و شنیدن
 که رنگ برای دیده ظاهر شود و دیده در آن نمی کند
 بود نباشد که صدا را با حس برساند اما صدا را دراک
 می کند اما محسوس میماند بر کسی که هیچ و نظرش و بکار فرماید
 را آنکه طشت آنچه منصف کردم از تمییز حواس محسوسات
 که هر یک با دیگری مطابق و متوازن است آنچه احساس حواس
 و اینها موقوف است اما حس است نباشد که مگر

از خداوند لطیف خیر فکر کن **مفضل** در حال کسی که ناست
چه خلعتی در امور و بهر چه بر سر زیر که پیش می خورد
و پیش می خورد و نمی بیند و میان رنگها فرق نمی کند
نیک و بد را تمیز نمی کند و اگر بگوید ای شرف شو و آخر
نمی تواند کرده و اگر دشمنی بر روی او شمشیر کشد و تندی
نمی تواند نمود و هیچ صنعتی را و متمشی نمی شود و مانند
زور و کرمی و زکر می خورند که نه تنه می فهمد و نه
سنگی خواهد بود که تا ده باشد و همچنین کسی که
ندارد و بسیاری را در امور و محمل است زیرا که از لذت
مخاطبه و محاوره و لغات و کلام و احسان راحت را
است و در محاوره و کلام بر مردم بسیار دشوار است
و در لذت میشود از کلام و نمی شنود و از و خجاست
مردم سخنی که با حاضر نیست مانند خایان و زنده است
مردگان و کسی که نفس ندارد مانند چنار با پای است

از مصالح که چنار با پای است و در کمال نیستند اما
که بگویند چنار با جوارح و عقل و جوارح و مشاعر انسان
با ضرورت است و از فقدان خلل با جوارح و راه بیاید همه
حکمت حاصل است و اینها همه دلیل است بر آنکه بقدر
و تدبیر عظیم خیر گرفته شده است مفضل گفت پس چرا
از مردم این جوارح ایشان منفقود میباشد و آن
که فرمودید و در جوارح ایشان بهم میرسد حضرت فرمود
برای ویب و موعظه ایست برای آن کسی که مبتلا میشود
چنانچه یاد نیش آن تا ویب میکند مردم را که ایشان
نیک اعمال قبیح میکنند و دیگران نیز از جوارح ایشان
دور و طمعی از ایشان می پسندند و انکار برایشان میکنند
از این بصورتی ایشان بنمایند و باز حق تعالی بر کسی
که با این طاعت مبتلا کرده و نه دیگر شک کند و بسوی خدا
نمی آید بعد از مرگ این مقدر ثواب است میفرماید که در

نواها بسیار سهل و حقیر میشدند این بلا نازل شدی که
ایشان را بعد از مرگ مرد و کردارند میان انگه دنیا بگرد
صحیح یا مبتلا بر آینه اخلاقی را بلا خواهند کرد برای کسی که
ایشان مضاعف کرد و فکر کن **مقتضی** در اعضا که طاق
افزیده و چه حکمت و تدبیر در اندام می داشته پس
یکی از قیود زیرا که مصطفی نیست در انگه او مرد و سر بود
باشد نمی بینی که اگر در راه می سپرد و دیگر تصور کنی بر طبق
زیاد خواهد بود و بار که افی خواهد بود و بر او بد و آن خیار
پس می آن زیرا که حواس که آدمی آن محتاج است در یک
مجموع میشود و و ایضا اگر چنین باشد اگر یک سر بخون
سر دیگر محط خواهد بود و حاجتی آن نخواهد بود و اگر اندام
سر یک سخن گوید یکی بنیاید و زیاد خواهد بود و اگر یکی
گوید بغیر سخن که دیگر می گوید بر شش نوزده و شوار خواهد
متوجه که ام یک شود و اختلاف در فهم خواهد رسید

نیت آفریده زیرا که خیر نیست در انگه او می یک سر است
زیرا که خلق می رسد با آنچه در اولت آنها ناید از اعمال
که بخار و بلا اگر یک دست ایشان شل شود نمیتوانند که
خود را بعل آورند و اگر به کثرت مشقت بعل آورند مانند
دود است و از دود هر دستی حادث است دیگر میکند
عینوا نند او را و بسیار نظر کن **مقتضی** در صدا و نوحی آنها
که خا در میان برای آنها در آن مقرر ساخته است
خبر و مانند لوله ایست برای پر و ن آدن او از زبان
و دندانها آلتی چند نه برای تقطیع حروف و ظهور لغات
نمی بینی کسی که دندانها را بشن بخته سین چنانچه باید می توان
گفت و کسی که لبش افتاده قادر است نمیتواند و اگر
کسی که زبانش شکین شده قادر است نمیتواند اظهار
و ششترین خبر با و ذات اخرج حروف اصوات
چنان نیست زیرا که خبر شش است بنام شش شش

با بنای که با و در آن یکسند و غفلتی که در شش میگیرند
 پروان آید مانند انکشتانی است که بر آن زبان یکبار انداخته
 شود و در ناسی و لبها و دندانها که حروف و لغات را تطبیق
 کنند مانند انکشتانی است که با پی بر دانی میگیرند از تندی
 آن با جان مخصوص و دل و هر چند محل خروج صدا را با
 کردیم بنای بنای برای شناساندن او در حقیقت از
 تشدید و دست صوت کرد زیرا که آن مقدم است بر
 و این از آن بر خواسته آن خلقت صانع است و این بدیهه
 مخلوق که از صنعت خالق برده است پس خبر دادیم ترانه
 که این مختار است در صنعت کلام و خارج حروف
 اعضا با این منافع که مذکور شد منافع دیگر است پس
 برای آنکه نیم از خارج بشنود و ترویج کند و آن را
 باشد برای آن که آن را بشنود و پیوسته بر آن وارد میشود
 اند که زبانی نیم جرس شود و در آن صدای بلند و در آن

در زبان و در آن مختلف است و میسران آنها تمیز میکنند که
 تلخ است و که ام شیرین که ام ترش است که ام ترش است
 و که ام آب شود است که ام شیرین که ام کندید است که
 پاکیزه و با این منافع زبان را در دست برود و بر آن
 و آب و دندانها خورد و میگذرد از آن که اسان شود و فرو
 است و دندانها با این منفعتها پست نیست برای لبها که
 از درون آن نگاه میدارد و آنها را که دست نشوند و
 عبرت گیر برای زبان در حال کسی که دندانها را نشناخته است
 که لبها را دست و متحرک است و لبها میگذرد که دست
 بگوید داخل شود که اگر یکدفعه داخل شود در کوبیده میشود
 و بعد از آن میگذرد و با این منافع لبها پست است و در
 که بر دانی بسته میشوند و هرگاه خواهد میگذرد و هرگاه
 بیفتد و پس از آن بیفتد و جفت کردیم برای او که بر هر یک
 از این اعضا چندین منفعت عظیم تر است میشود چنانچه یک

این کلمات را در
جای خود بنویسید
تا در وقت حاجت
خواند

برای چندین عمل کار آید مانند پیشه بخار که برای برآیند
چوب کندن بین و غیر آن کار میرود اگر دماغ و مغز
سرسخت برای تو کشوده شود و خواهی دید آن را که بجهت
است بجهت بعضی بر بالا و بعضی بر پای آنکه بخارند
و محافظت نمایند که متحرک مضطرب نشود و استخوان
سر متزلزل خودی است بر روی محافظت آن که اگر صد زبر متزلزل
شود یا بر جای نیاید شود ضرر می آید پس در روی
پوست سر موی و یا بند که بشمار پوستینی باشد
آن و آن را از سرما و گرما محافظت نماید پس کی محافظت
است دماغ را چنین محافظتی که از آن و ندی که از آن
و منبج حواس که می گردانیده و سخا و ارجمت
حراست است پس بجهت علو منزلت و بلند می در جود علو
که نسبت به سایر اجزای بدن دارد و تا مل کن **مفضل** پاک
چشم چگونه بهتر از پرده بر روی آن قرار داده که از چشم
دور

و کن

و کن سر آن را که شرفینا منور است و حلقهها تعبیه کرده
بر وقت که خواهند پرده اسپا و زنده و هرگاه که خواهند
کشند و دیده را در میان غار می قرار داده و بان پرده
و موی می ترسد که بر آن رو یا بنده محافظت نموده **مفضل**
کی دل او در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده
و است بر روی آن پوشانیده و ونداد را بر بالای
آن محافظت آن گردانیده و گوشت پوستی که بر روی
رو یا بنده بر آن که از خارج بر آن چیزی وارد نشود و گوشت
جراحت آن که در وکی در حلق و و منفذ قرار داده که یکی محل
آن صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است
مشتش و یکی محل نفوذ غذا است که آن را می گویند
نست مجده و غذا را مجده میرساند و بر حلقوم سر
قرار داده که در هنگام خوردن مانع شود طعام را از آن
نفس برسد و از آنجا که کی شش را با ورنه که در

که پوسته در حرکت است و از استخوانی بهر جهت و از
ایستاده بر می آید که حرارت در آن جمع نشود و کما و می آید
کی بر می ماند قبول و غایب ماندند که در دهان گریه بسیار
قرار داده که هر وقت که خوابند بر بزم و درند و هر وقت که
بختایند که آن دو فصله دفع شوند و اگر چنین نبود بهر جهت
و فصله جاری و متعاطر می شود و می باشد و می باشد
چند مرتبه از این جهت و از فصله تواند کرد بلکه آنچه احصا نمی
زیاده است از آنچه کرد و ایم و آنچه مردم نمیدانند بهر جهت
از آنچه میداند که معده و عضوی و عصبانی در نهایت صلا
گردانیده بر می آید که طعمها می خلیط را میضم تواند کرد و
نرم و نازک گردانیده و بر می آید که قبول نماید و حاصل
تا آنکه در اینجا بهضم دیگر باید لطیفتر از بهضم خود و مکرر
تواند آید که آن چهره می بی برد و مقدور حکیم علیه السلام
بر انواع حکمتها و معصیتها بعضی تواند کرد که و حاجت

شود و معده خداوند قادر می که عالم است با بشیر و پیش از او
و شهادت و هیچ چیز قدرت او پیر و نیست و لطیف و چهره است
که **بعضی** چهره نازک است و در میان لوله های استخوان
گردانیده و تا آن احتفظ نماید که ضایع نشود چنان خون سال
در رگها محصور گردانیده است مانند آب که در ظرفها
و چند کربانی که ضایع نماید آن را که از بدن بیرون
می آید که نباید جاری شود چنانچه از اطراف
تواند داده است که بر می آید که با بداند و آنها می تواند
باشد و رگها را چنانکه می کشد و پیچیده قرار داده
در آنها و در آنها که بر می آید که از زبان جاری شود
که محل قوت بهر جهت برسد و سورت آن
نکسته شده با که آن پرده چنانچه و ضرر می رسد چنانچه
که نسبت به اینها و شکستهایش قرار داده و مکرر می آید
در شکستهایش و از شکست چنانچه که می کشد و چنانچه می کشد

کامیه شده باشد که پسر نمی جایل باشد میسران و
که صلاحش بین او ضرر نباشد از راهی که می شود و امید است
را از داده و مگر کسی که او را برای مناسبت فریده و کی و حالش
آفریده مگر آن کسی که او را صاحب من و از زود قرار داده
آن از زود تحصیل نسلی بدو کی داده است و آلات عمل
او را کارکن فریده و کی در کار کار فریده مگر آنکه او را
کردارنده و کی او را محتاج کردارنده مگر آنکه صاحب
حاجت او را میسر کرده و کی او را میسر میکند میان
جنوانات مخصوص کرده و اندک مگر آنکه او را مکلف کرده
و پا و اش عمل نیک بد برای او مقرر کرده و اندک و کی به چاره
بخشیده مگر آنکه او را قوت چاره عطا کرده و کی قوت
او را عطا کرده مگر آنکه چاره را و نه مگر و کی مکلف از
شده و که چاره اش به نماند مگر آنکه او را که نهایت
او میسران سید مگر که در تدبیرها و آنچه برای او وصف کرده

سید

و آنچه میسران میسران امور حاصل میسرانند شد و چنین کارخانه
شکل میسرانند بود و تبارک الله عما یصفون **مفضل** اکنون
میکنم برای تو احوال دل که بسور اخی چند در این است
سور اخی چند که در شش است که با وزن نیست که این مقابل
میکنم نمی تواند هر آینه نیم نفس دل میسرانند و می
میکنم آید بخیر میکند صاحب مکر و اندیشه که این قسم امور
تجربه بر حکم به آید یا عقل خود به هیچ مانعی از این سخن
نمی آید که به پند می آید و در آن قلم می باشد یا اصل
میکنم که این اعیان ساخته با یکدیگر میکنی که مانعی که آید
ساخته گیت می دیگر ساخته و فلا برای این ساخته که با
و دیگر جفت شود و همچنین حیوان بر کویا یک است که عقل حکم
برای و جفتی ساخته که با او ضم شود و آلت و آلت
عقل شود و برای صحت تواند تا سلسله ملک با میسران
برای شما با و که در عوامی و حکمت میکنند چگونه کور شده اند

از چنین صفتی تا آنکه بخار مدبر و صانع او نمود و پادشاه
که اگر فرج مرد همیشه است و او بخت میبند و چگونه بخت
که نطفه را در اینجا بریزد و اگر پوسته ایست و در پیوسته و چگونه
در میان رخت خواب بیکدیگر میاید میان مرد و زن و میرفت و
عمود می در پیش می و ایستاده بود و باین قیامت
بایست همیشه شهبوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد
حق تعالی چنین مقدر ساخته که در اکثر اوقات خوابیده و بیدار
احتیاج بر خیزد و بر مصلحت و امثال عبرت بگیرد **مفصل**
حق تعالی ابراهیمی است در خوردن و آشامیدن و فضیلت
از او دفع شدن آیه میانی که از یکدیگر تقدیر ساخته که آدمی
است که بدست الحلا و در تنها ترین جای نامی خاشاک بهم چسبند
قدیم و بر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله اگر بترک
الحلا است در بدن در پنهانترین اعضا قرار داده و از
نمایان نیست بلکه نهان کرده اند و در موضع پنهانی انداخته

در شش و ده مستور است و از آنها و ایشان گوشتی که بر آنها
را پوشانیده پس بگوید که آدمی محتاج شود به دفع فضله
بآن نحو مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود و برای آنکه فضله
دفع شود پس بگوید صاحب بکثرت و لغت است بخدا
که بیا پیست چنانچه می و او احسان میشود و نعمتهای و فکر کن **مفصل**
در این سینه که در دماغ آدمی تجمید بعضی از تر کرده برای
قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی از پهن
برای خوابیدن خوردن و کردن طعام چون هر دو نوع احسان
بود هر دو را آفریده و آنها که برای بریدن است در پیش
از او و آنها که برای خوردن است در عقب آنها
قرار داده که از اینها میوه و گوشت سایر سطوح است قطع
و چون داخل دماغ شود با آن استیسا خوردن کند
و عبرت بگیرد و آفریدن موهنا خنما که چون نمویکند
در دماغ نشوید و بسیدار میشود و باید تحقیق او بداند

پس باین سبب آنها را در حق کرده اند که اندر بدن آنها
و متاثر نشود و اگر چنین نمی بود آدمی میان دو امر و
رود میشد یا اگر میکشد داشت که دراز شوند و گران بود
یا تخفیف میداد و در دو عالم بیاضت مفصل گفت چرا
چنان نیافرید اینها را که بر یک اندازه باشند و بلند
حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن و بریدن آنها
است که اکثر قدر آنها را نمیدانند و شک خدا بر آنها
گفته بداند که آنها و در دو عالم بدن پیر و پیر و پیر
مو از مساوات آنها و بداند در بدن با آنها از مساوات
و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنور مالیدن و
و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن و تر بلند شود
پروان بدن آنها در دو عالم بدن پیر و پیر و پیر
و نبرند و برتر دراز میشوند و در دو عالم و مو و ناخن
مختص میشوند و با عفت پیاپی آنها و عفتها سبک و نازک

آورد چنانچه که ضرر دارد و میباید که مودر و پیر و پیر
مؤثر که در حق آدمی میشد و اگر در میان دو عالم میروید
و استایند بر این سخن که اگر میشد و اگر در میان کف
نمودند و احسان شایسته را نمیدانستند و بعضی از آنها
باستانی متشبه میشد و اگر بر دو عالم میروید لذت بجای
مرد و زن هر دو قوت بلند پس نظر کن که هر جا که صحبت
میدان نیست نرویده و این مخصوص آن است که
چهارم در درگاه و سایر حیوانات که نسل را در بدن
و آنها را که نسل را که همه را را مو گرفته بغیر این مواضع
شد که سبب این همه که مذکور شد از مواضع این
مال کن در خلقت قدر حکیم که در غلط و غلط و غلط
در درون نیست و همگی بر وفق صواب حکمت است و
نمی توان که در خلقت قادر چون خواسته اند را غلط
گفته غیب کرده اند و موئی که بر پشت آنها و زیر بغل

و ندانسته اند که رویدن این موها بسبب طوبی است که در
این مواضع ریخته میشود و در آنها مو نیز ویدمانند گیاهی
جانی که آب جمع میشود از زمین میرود و نمایی که این موضع
پنهانتر و مناسبتر فزایدی قبول این فضل از مواضع دیگر
باز در رویدن این موها منفعت و نیکی است انسان را
او را مکلف ساختند با آنکه آنها که مشابک و دوا
او باری شغال بدنی مانع کرده و در آن طغیان و فساد
تاریخ بود و آن می است از شغال زیرا که مانع میشود و آن
از بسیار می از غرور و در کتاب معاصی و شتر و تامل
در آن و مانع منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی میفرماید
که دانیده که همیشه جاری باشد در دکان که ترکند و کلاه
اگر این طوبیت نبود و ندانستند فساد و بی طراوت
و اگر این طوبیت با غدا ضم نمی شد و در کلوکاران می شد
طوبیت مرکبی است برای خدای که آنرا مجده میرساند

این طوبیت نیز میرسد و موجب صلاح حال انسان
زیرا که اگر از هر خشک نشود و آلودگی پاک میشود و تحقیق
آنچه که در پی از چایان میگویند و ضحاک و الحقول ظاهر
جست تیز و قصور غم که اگر شکم آدمی بهینت قبله بود
هرگاه خواهد طیب بکشد و اندرون شکم را مشابه
و دست او کند و مجال کند آنچه خواهد پراکنده واضح
از آنکه بسته اند و اندوه و پنهان است و دست بان میرسد
و در دماغی نه روز نمیتوان شناخت مگر به لیلها می
و علامتها می شبیه مانند نظر کردن بقار و رو بوئیدن
و استنباط اینها از علامتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار
میشود و لب باشد که اشتباه با کشتن بر لب و دوجا
بسیار است که این چایان باید بدانند که اگر چنین
مخلایع بر مواضع مغایله آنها باین سبب میسوزد و پراکنده
شده می شود که چنانچه نبوده و علم بیگانه می خورده بهم میرساند

و سلامت صحت خود مغرور میگردد و موجب غفلت
فساد ایشان میشود و منسده دیگر آنکه پوسته رطوبت
شکم ترشح میشود و هرگاه که می نشست و می خوابد طبع
میگردد و ایند و جاداش همیشه تر و کشف میشود و عیش او
فاسد میگردد و منسده دیگر آنکه معده و جگر و دل را
که از اینها مملو میشود بخوارت غریزی میشود که حق تعالی
در جوف آدمی محبتش گردانیده اگر در شکم فرجنا و رطوبت
توان آشوب و اندرون شکم را دید و دست داخل
توان کرد و هر آینه برودت هوا بچوف میرسد و با حوائج
غریزی مخلوط میشود و عمل احشای جوف باطل میگردد و
هلاک میشود پس بدان که هر چه او نام بسوی آن میرود و غیر
آن که خالق حکیم شایسته را بر آن طریق قرار داده و خطا و
است فکر کن **مفصل** در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر فرموده
از خوردن خوابیدن و جماع کردن آنچه در هر یک از اینها

در مورد بدست می آید که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محبت
بوده که مقتضای کتاب است و تحریر آن در بیان میناید
به مقتضای طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن با است
و بخورن محرک بر خواب است که راحت بدن است و توتنا
بدن فی آن است و شهوت محرک بر جماع است که دوام نسل
بقای نوع انسان است و اگر کسی نمی خورد و غذا نخورد
بماند بود که آدمی میداند که بدن با آن محتاج است و در طبع
ممانعتی نبود که آدمی را مضطر گرداند بخوردن هر آینه در پی
از اوقات سستی و کسل میوزد و از خوردن غذا ناگزیر
میرفت بلکه میشد چنانچه که بهیچ وجه محتاج میشود بدوایی
اصلاح بدن خود و مدافعت مینماید تا منجر میشود با براض
در حرکت و همچنین اگر بختن با آن بود که میداند که بدن
آن برای سرحالت و توتنا محتاج است هر آینه ممکن بود که از
تغافل با حرص و اعمال و افهام نماید بدینش بجا و اگر حرکت

در مورد

۴۲

جماع برای محض سایندن فرزند بود و بعد نبود که کسی
 و کند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا که هر چند بعضی
 که رغبت بفرزند و اعتنائی بشان آن ندارند پس نظر کن که
 عظیمی بر یکی از این افعال که صلاح و قوام بدن آنها
 محکم از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که اگر از این
 نماید و بفصل آن خطر گردانند و بدانند که در آدمی چهار قوت
 است **اول** بخلاف آنکه قبول غذا میکند و دارد معده میکند و اندک
 که طعام را نگاه میدارد و در معده و غیر آن طبیعت فعلی
 در آن بعد از آن **دوم** تا ضعیف گردد در معده و طبع میبرد
 آن را جدا میکند و در جمیع بدن پخش میکند **چهارم** و آنکه
 میکند و آنچه از فضل غذا میماند بعد از آن غذا ضعیف خالص را بعد
 حاجت ملحقه میسازد پس نظر کن که در تقدیر این چهار قوت
 و کارهای آنها برای آنکه بدن به همه محتاج است و آنچه از حکمت
 تدبیر در آن مرعی شده که اگر جاذبه نباشد چگونه حرکت میکند

برای

برای طبع غذا که قوام بدن با آنست و اگر با سکه نبود چگونه
 طعام در جوف میماند تا معده آنرا بهضم کند و اگر با ضعیف
 چگونه غذا طبع نیافت تا جدا شود و از آن آنچه خالص است
 غذا میبرد و میشود و در آن آنچه از بدن تجلیل میرود میشود
 و از فضلی بود چگونه دفع میشود بدین جهت که از باضمه
 است پس بر این چگونگی موقوف گردانیده است حکمت تدبیر
 توضیح لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قوام
 نمودن آنها با آنچه صلاح بدن در آنست زیرا برای توضیح
 کنیم بدینست که بدن بجزله خاندانها و شاه است و او را در
 خانه چشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و قوام
 بهشتند که موقوف به مصالح ایشان یکی برای سایندن و
 چشم و ملازمان ایشان و دیگری برای قبض و انقباض و میشود
 غنیط کردن تا به تمام حاجت و دیگری برای جلا کردن آن
 و دیگری که هر یک ضعیف و را سایندن و دیگری برای

کردن این خاندان گشتا فتنه پس با یک پادشاه خلایق حکیم
 که پادشاه عالمیان است و خاندان این بدن است و چشم
 و جوار حنذ و مدبران آن چهار قوت اند که مذکور شد
 احوال این قوی را بر دهمی که ما ذکر کردیم و این توضیح شایسته
 بر من است ختم بخلاف آن طور نیست که اطباء در کتب خود
 کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال او
 معرفت ماضی بکار ایشان آید و مانع نمی گردد که بیم که مرض
 و شبهه از نفوس خلایق دفع کند و غشا که در قوی کسین
 ناشی می از پیش پدیدایشان بر داند تا اندوه می بینند
 تواند گشت بوجود و حکمت پروردگار عالمیان **ترجمه**
 چون اشاره فرمودند بقول اطباء اگر بجای از قوای ایشان
 مذکور شود و نامنا نسبت مشهور میان طبیبان حکما و
 است که او قوی قوتی چند است که با نباتات حیوانات
 شریکست قوی چند است که با حیوانات شریک است قوی

است که مخصوص اصل نیست اما اول قوت غاذیه و نامیده
 است **غاذیه** است که قدرت است میسر می کند اندک چیزی که
 و مشا به عضو نیست که بعد از مجتاهست و احتیاج مایه
 انداخته است که چون مکون بدن از اجزای طبیعت است
 و حرارت غریزی در بدن ضروری است که اخلاط را تصفیه
 و دریا و یمها را تحلیل برود البته سبب آن بعضی از طو
 ضروری بدن تحلیل میرود و هوای خارج بدن و حرکات
 بدنی و نفسانی قیر باعث تحلیل میشود تا که قدری از غذای
 آنچه از بدن تحلیل میرود نشود و بر دوی بدن خشک شود
 بکاف و بر طرف شود پس حکیم علیم قوت غاذیه را در بدن
 برای بدن مایه تحلیل قرار داده و چون طفل در رحم کو شکم
 میشود و بان کو چکی کار می کند از آن باید بعل آید
 بعل نمی آید پس باید که بزرگ شود و لهذا حق تعالی قوت
 تر از بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان جزیای

که از منی بهم می رسند مانند استخوان و عصب را با عروق و شریان
اینها تا زاید شوند در طول و عرض و عمق تا بجای می رسند
هر شش است و این قوت تا سی سال عمل میکند و بعد از آن
ظا هر شش عمیق و از سی سال که گذشت یکبار عمل می نماید
و بعد از آن فراموش میشود و اما نمیکند و چون مرگ ضرور
اگر توالد و تاسیل نشود نوع بزودی برطرف میشود و پس
قوت مولده در بدن قرار داده که از ماده که غایب می شود
قدری را جدا کند که منی از آن بجای آید که ماده وجود شخص
شود و **قوت غایب** چهار رده است که در او وجود دارد و یک
و تا ضربه و افتاد و بر برای یک غذا را جذب کند و یک
اعضا و اما سکه برای آنکه غذا را تا هضم شود و در شش
بعضو محتاج غذا و مراتب هضم چهار است **اول** در
که غذا را بجای مانند کشاکش میشود و آن را کیلو سس میگویند
و **اول** این هضم در دهان میشود و در وقت خوابیدن **دوم**

جگر

جگر بزرگ که کیلو سس چنان هضم می نماید که در معده حاضر
آن از بزرگی چند که از معده پسوی جگر هست که ما ساریقا
و غل جگر میشود و پسین میشود و در تمام جگر در غده
چند که در تمام جگر دیده و هضم دومیم در اینجا میشود
مستحیل با غلطا و اربعه میشود و آن را کیلو سس میگویند
این هضم در ما ساریقا میشود و **دوم** در کماشی
میشود و او را بش در وقت است که اخلاط داخل میشود
در رگ بزرگی که از بالای جگر است و در اینجا
دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و **دوم** **چهارم**
در اعضا میشود و او را بش در هنگامی است که از و
که کما مشر می شود در اعضا **و قوت** **اول** برای آنکه قوت
از غذا زاید می آید دفع کند مانند بول و غایط **و قوت** **دوم**
که آنست که قند هضم چهارم را از خون در خصله منقلب
کرد و **دوم** **اول** که هر جزو می از منی استعد غصونی اعضا

لطیف

اصطلاح میگرداند که بعضی استخوان شود و بعضی غضروف
 و باطن **و اما قوت** که مخصوص حیوان است که در نباتات
 دو قسمند محرکه و مدبر که اما محرکه منقسم میشود به قوت
 و باعث قوتیست که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت
 امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی
 شود و قوت فاعله را محرکه اعضا پس که باعث حرکت
 حرکت طلبه یا مطلوب الحصول باشد قوت شهید خوانند
 و قوت دفع هر دو ب قوت باشد قوت مقصد خوانند
 قوتیست که غلات و ادوات تحریک میسازد که در
و اما قوت پس و قوت است پنج در ظاهر پنج در باطن
قوت اول قوت باصره است و آن قوتیست که حاصل از چشم
 است که در جمیع النور این است و مراد از جمیع النور این
 ملاقات و در عصبه مجوفه است که از چشم راست مقدار
 و مانع رسیده شده و به هم ملاقات کنند بجهتی که توجیه هر

موضع

موضع ملاقات یکی شود و از ملاقات غلظت است
 در طرف است رسته یک قدر است و آنکه از طرف است
 یک قدر خفیف است و این قوت نفس که جمیع رویش
 را غلبه را بالذات و جمیع اشیا بطوره مفصله را باعرض
 را اختلاف است در آنکه بدرک بالذات عین مرئیت
 که در آن منطبق کرد و در جلدیه چشم و بواسطه آن در جمیع
 النورین و از آن شغل کرد و بکس شکر **و به سبب** و به سبب
 است به سبب طبعین و اصحاب قوتی و در هر دو به سبب
 قایلند بخروج شعاع از هر بر شکل مخروطی که در هر دو
 باشد و تهنش منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی
 انکساف ظهور ذات مرئی کرد و تهن نفس طه و این به سبب
 است جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند هوا را
 را بی مرئی منکشف کرد و کیفیت شعاعی که در هر دو است
 انکساف ذات مرئی شود و قوتی لطیف است از بعضی

تیرها بر میشو و **دویم** ساعه است آن تو قیست که حاصل آن
 که در غصه مقرر صلح است و نفس این قوت در آن کند و چون
 و صد امارا و صوت کیفیت است که حادث شود در هوا
 توج که حاصل شود از خوردن و و پیر بهم از رو غنی
 از جدا شدن و و چنان هم بطریق غنی بشرط متعادل
 بهم و آن توج مخصوص در هوا باقی باشد صوت
 بود و چون آن توج مستمر که و تا بهود می آید در گوش
 شود بمقتضی صلح که غصه نه کوزه در اینجا مفروض است
 متعادل می شود بقوتی که سپرده شده بر جوش آن غصه
 نفس که **دویم** ساعه است آن تو قیست که حاصل آن در
 که در دو برآمدگی شپه پستان که در میان بینی از مقعر
 رسته و از این قوت در آن در آن کند جمیع بود
 بسبب و حال هوا می تکلف کیفیت مایه بخیر میشو **سوم**
 است آن تو قیست که حاصل آن و چیست که در غصه

زبان ساری است و نفس این قوت در آن کند جمیع ^{بواسطه} **اول**
 در طبع لغایه تکلف کیفیت طعم و یا مخلوطه با جزای طعم
 علی الخلاف **نهم** ساعه است آن تو قیست که حاصل آن در
 است که ساری است که ساری است در اکثر اعضا و
 این قوت در آن کند جمیع کیفیت ملموسه را مانند
 بود و در طوبیت و پیوست و ملاست و خفوت
 بنیت و صلابت و سبکی و سنگینی **پانچ قوت باطن**
 من شکر است و آن تو قیست در مقدم بطن و او را
 یعنی مقرر که متعادل می شود پس بر آن و مرشم شود و این
 صور محسوسه بر جواس ظاهره و این قوت تشبه کرده
 بخود که پنج جدول است در آن ریخته شود و جواس ظاهره
 جاسوسان این قوت گفته اند که هر کدام هر چه پدید
 و در ساختند و نفس در آن مشهور کند و باین سبب
 بگویند که سیمای گویند یعنی اوج نفس **دویم** خیال است آن قوت

در آخر بطریق اولی و ماغ که حفظ کند جمیع صور مرتبه در حین
در اینست که قوت حافظه حس شکر باشد **و** در مرتبه
قوت نیست در مؤخر بطریق وسط از ماغ که در اک میانی خیزد
بمحسوسات بان حاصل میشود و مانند عداوت خیزد که کو
مثلاً از رک در اک کند و سبب فرادان شود و محبت
از ماور خود و در اک کند و سبب میل آن بان شود و
معانی آنست که بچاس ظاهره بدرک نشوند و صور متو
میگوید که بچاس ظاهره بدرک کردند **و** در مرتبه
و آن قوت نیست در مقدم بطریق آخر از ماغ که حفظ معانی
کند و نسبت به هم چون نسبت خیال است بکس شکر
نتیجه است و آن قوت نیست در مقدم بطریق وسط از ماغ
ترکیب کند صور محسوسه و معانی خیزد بعضی بعضی
بعضی از بعضی چنانچه ظاهر شود و از تخیل بکس و در این
باشد یا آدمی سر را بخیر کند و نوبی آنکه صاحب طبع کمال

در اینست که قوت حافظه حس شکر باشد **و** در مرتبه
قوت نیست در مؤخر بطریق وسط از ماغ که در اک میانی خیزد
بمحسوسات بان حاصل میشود و مانند عداوت خیزد که کو
مثلاً از رک در اک کند و سبب فرادان شود و محبت
از ماور خود و در اک کند و سبب میل آن بان شود و
معانی آنست که بچاس ظاهره بدرک نشوند و صور متو
میگوید که بچاس ظاهره بدرک کردند **و** در مرتبه
و آن قوت نیست در مقدم بطریق آخر از ماغ که حفظ معانی
کند و نسبت به هم چون نسبت خیال است بکس شکر
نتیجه است و آن قوت نیست در مقدم بطریق وسط از ماغ
ترکیب کند صور محسوسه و معانی خیزد بعضی بعضی
بعضی از بعضی چنانچه ظاهر شود و از تخیل بکس و در این
باشد یا آدمی سر را بخیر کند و نوبی آنکه صاحب طبع کمال

جمعه و او حاضر باشد و او را انشا الهی باشد می عالی باشد
اسما و پیر بهر سینه باشد که صلاحتها مورا را بجا تواند کرد و او را
را یا نقل درین مرتبه عقل متخاد و قوت قدسیه میکند
و بعضی نیز که بعد از این که در ابتدا بعضی دلو که در این
تفسیر کرده اند و بعضی و ایدت تیرا میانی باین ارد و جتی
روح القدس را تیرا باین معنی و یک که در این مرتبه
انیا و او حیا است صلوات الله علیه **فوت** عظیم
ترجمه می کند و او را **الک** است که ظاهر خود را بتا بهت
خود او را بکسین معلوم می نماید و در روز و غیر آنها بکس
کردند و **دیم** که باطن خود را از اخلاق بدیده و نکاست
ظاهر سازد **سیم** که نقل معلوم شده حکم حقیقه تر است
جاء آنکه از مراد است و او را است خود خالی شود و تغییر
جناست سر آبی و تحسین رضا می و در می شکوفا و بنای
خود را باج او را است خود بجهت علا کرده با و در می و پیش

در حقیقت

در حقیقت و او را **الک** است که ظاهر خود را بتا بهت
خود او را بکسین معلوم می نماید و در روز و غیر آنها بکس
کردند و **دیم** که باطن خود را از اخلاق بدیده و نکاست
ظاهر سازد **سیم** که نقل معلوم شده حکم حقیقه تر است
جاء آنکه از مراد است و او را است خود خالی شود و تغییر
جناست سر آبی و تحسین رضا می و در می شکوفا و بنای
خود را باج او را است خود بجهت علا کرده با و در می و پیش

در حقیقت

پیشد برادران و در زندگان و در مسافران و در کسب و
 نمایی که از او چه نزد مردم است و از مردم چه نزد او است
 داده است و چه گرفته است و در خاطرش بود آنچه را که در
 شنیده و آنچه گفته و آنچه را که گفته اند و پادشاه است که کی او
 کرده و کی با او بدی کرده و چه خبر نقل دارد و او را چه خبر
 دارد و اگر در راهی مرگت را بخواهی بدی و آن را بیند
 و اگر تمام عمر عمری اندازد و بسا چه میکرد و پادشاه است
 و در میان او نمی کرد و هیچ خبر بر مشفق نمی شد و آنچه را می دانست
 گذشته عبرت نمی توانست که نت بلکه چنین کسی است و او را
 که مطلقا از آن نیت منسوخ کرده و تمام آن را با و اطلاق
 است تا کن که بقوت یک قوت از قوای نفسانی چه خلعت در
 او بهم میرسد چه جانی که جمیع آنها از او فوت شود و
 و موسی را که تا کن که غیبت است از نعمت و او را
 و موسی بود و هیچکس را از مصیبتی حاصل نمی شد و

احمدی

جزئی نقیضی نباشد و کینه هیچ کس را سینه اش را نمی کشد و
 یکبار در غمتها می بینا منتفع نمی شد برای آنکه فانی که بر او
 نبوده همیشه در برابر او بود و او میبنداشت که پادشاه
 را که و شمشیر است از احوال او غافل کرد و یا حسود می خطا کرد
 او پرواز و پس نمی بینی که خداوند حکیم حفظ و نگاه او
 قرار داده و هر دو ضد یکدیگر اند و در هر یک مصلحتی است
 و نصف نمیتوان کرد و هر دو در نظام احوال و قی ضروری
 پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب قرار بوجدت صانع
 است نه تعدد چنانچه محسوس از این جا بخلط افتاده اند و
 خدا قابل شده اند تعالی الله عما یقولون و اگر چه اینها در بدن
 و اینها در بدن و ضد هر دو در کار است و صانع بدن با بد
 که هر دو را قرار دهنده صانعش تمام باشد همچنین در تمام
 که هر دو متضاده که بعضی از خیر و بعضی از شر مینماید و
 هر دو ضروری است و هر دو برای نظام کل خیریت و در کار

و آن جا بدان نید اند نظر کن **مفصل** در آنچه است از این
 شده است از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر
 النفع که آن حیاست که حیاتی بود هیچ کس نمیداند
 کرده و فایده نامی نموده و حیوانی مردم را بر نمی آید و در
 نیکبها و اجتناب قباچ و بدیهه نامی که در حیوان بسیار است
 و اجیده مردم از برای حیاتی است و در نذر که بعضی مردم
 که اگر از مردم شرم نمی کردند عاید حق بدو مادمی کرد
 و صلح و احسان بگوشت نمی کردند و اما شمای مردم
 پس نمیدانند و ترک معاصی نمیکردند پس نمی دانند که خداوند
 عطا کرده است با آدمی هر خصلتی که صلاح او در آن است
 و دنیا و آخرتش را آن تمام میشود تا **مکمل** در سخن گفتن
 بر آدمی آن لغام کرده که با آن آتش کند و با آنچه در زمین و آسمان
 در و لش خلق میکند و تسبیح افکار خود را با آن بیان میکند
 و مافی الضمیر که با آن بیان میکند و اگر این سخن گفتن نبود

از برای است چهار پاییان بود که از آنچه در خاطرش بود و خبری
 توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود و نمیتوانست
 و با تمام کن در نواید کتابت نوشتن که با آن ضبط کرده
 خبر نامی که در کتابت را برای حاضران ضبط می نمودند اخبار
 برای نیکان و با آن باقی مانده است کتابها که در علوم و ادب
 و غیر آنها نوشته اند و نوشتن حفظ میکند آدمی آنچه جاری
 میشود و میماند و دیگران از معانی و حساب نوشتن
 منقطع میشد اخبار بعضی از زمانها از بعضی که سفر می کرد
 خبرش با پیش نرسید و علوم مندرس میشد و ادب
 بیست و نخل عظیم در امور و معاملات مردم راه می یافت
 خوبت میشد از این آنچه محتاج بود و در نظر در آن آدمی
 نیست که در وایا که ایشان را ضرر است و است آن آنها که
 گوید که گفتن نوشتن از خبری نیست که خدا در خلقت آدمی
 آفریده باشد بلکه مردم بخیله و زیرکی خود بهر سبب یافته اند



اصطلاحی است که در میان خود کرده اند و چاره می شود
 میان ایشان بعد از مختلف می شود و در همه مختلف که بعضی
 سخن می گویند و همچنین کتب مختلف پیدا شده اند و بعضی
 و عبارتی در وی و غیر آن یاد هر متدی که می زبان سخن می گویند
 بخوبی می نویسد جواب می گویند که هر چند که در میان جمله و گفتنی
 فعلی چاره و تدبیر می هست اما آنچه آن فعل می آید این چاره
 تدبیر از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه است بر این
 او زیرا که اگر خدا با آدمی نماند و او را بگوید که بکنند امور
 بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن داشت و اگر
 انکس تا آنکه است کتب است با و ننهد و چگونه کتب است
 سایر حیوانات قدرت بر لفظ کتب است و در این میان
 فطرت حکیم قدر است و تفصیلی است که بر خلق خود کرده
 این نعمت را بشکر کند ثواب پیدا بدو هر که گفت که خدا می بخشد
 شکر عالمیان را طاعت ایشان بفرمان **میتفلس** در آنچه قاهر و مجید

حکمت
 از آنکه مردم و او و آنچه علمش را بخردند که هر یک باقی
 و صفتی است زیرا که هر چه صلاح بود و دنیا می می بود
 آن است که را بهی بر این سخن کشود و اما آنچه صلاح و این بود
 بر حق خالق است تعالی است نه بدلیل و شواهد می که در
 اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند بر وجود صانع
 و قدرت و حکمت و لطیف عدالت و رحمت و معرفت
 و آنچه در جیب است بر مردم و استنادهای عدالت بر کاف
 مردم و بیگونی کردن با بدو و در و انانیت خیانت نکرد
 بر رعایت فقر و مست کین کردن و استیفاء اینها که هر
 و اینها و قزاق و خان بلر و اینها در طبع و فطرت همه
 و عقل همه حکم میکند بیکی و لزوم اینها خواه
 سلطان و خواه کافر و خواه مخالف خواه موافق اما آنچه
 و نیاید در استنادهای و اینها را به علم آن داده اند
 و چند در این کرون در حق گفتن و با و آن کرون را



و بیرون آوردن قناتها و کجا بدانشتن چهره پدید آمدن محرم
در ششما که سستها میمانند با آنها از انواع پناه میمانند و در
و بیرون آوردن سستها که انواع جواهر را از آنها بیرون
و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریا و انواع
جیلها و رسید کردن و حقیقت مرغان و آبیان و تصرف در
و جوهر متاجره و مکاسب غیر آنها که در طول این کتاب
و تعداد آنها و شوار است و در دنیا میروم
پس از دست خداوند عظیم باقی علم آنچه صلاح دین
او در آنهاست و منع کرده است از آدمی و استغنی از هر چیزی
که از شان و وطایف نیست و استغنی آنهاست علم غیب
اینها و بعضی از امور گذشته مانند دانستن آنچه در باطن
است و در زیر زمین است و در میان دریاهاست و در اعماق
است آنچه در دلها میروم است و در جمیع اشیای است و
اینها از آنچه علم آنها از خلق مجرب است و طایفه غواصان است

میکنند

و میکنند و خطا که از ایشان صادر میشود در آنچه خبر میدهند
میکنند و غواصان ایشان باطن میگردانند و دروغ ایشان را ظاهر
پس نظر کن که چگونه داده اند باقی علم آنچه در دنیا
حقیقت است و علم با سواهی آنها را از او منع کرده اند تا قدر
ایشان را و نقص خود را بدانند و هر دو نقصانی است
تکمیل در مصلحت آنها که در دنیا و آخرت هر کس که از این کتاب
خبر بخورد یا اندک عمرش که تا به باشد از کافیه برود و اگر از
همه برای آنکه عمر خود را کوتاه و وقت مرک خود را نزدیک
یکه خواهد بود و بهتر کسی که تا شرفی شده بایا نزدیک بقا
باشد پس بپوسته در غم تنگستی و در ترس قنای خواب
با آنکه خوف قنای غم بر از خوف قنای است و پیم شش
که در قنای بر فرزند آدم زیاده از پیم می شده خوانند و
و علم است زیرا که کسی که با شرفی می شود امید حصول
آنرا و کسی که بقا می یابد یقین میسر آیند و امید میسر است

بیکر و واکر باند که هر شش روز بخوابد و درین وقت
و در لذات وین و معاصی حق تعالی فرو میرود و با نیت
خود میباید هر روز آخر عمر تائب بشوم و این نیت
را خدا از بندگان خود نمی پسندد و قبول نمی کند ای نیکو
که اگر بنده داشته باشد چنان با تو معاشرت کند که گیسوی
ترا بشم و روزی یک روز یکماه ترا شنود و گرداند از او
را قبول نمی کنی و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود
نیکو ای ملک که در دل است شایسته اطاعت و خیر خواهی
در همه امور و در هیچ احوال اگر کوئی که گاه هست مردی
بهصیت میکند اخذ و در آخر تو به میکند و تو بدانش متوجه
جواب میگویم که این مردی است که او می غار غرض میشود
غلبه شنوات و بر نیادن با نفس خواهشهای آن نیکو
نفس خود این منافقت را قرار دهد بنا بر حق و خود را
پس باین سبب خداوند غفور رحیم بخشد و تفضل میکند

چنانچه کسی که بنا می کند خود را باینکه او که در آخر عمر
بیکر و واکر بنده خواهد بود پس بخوابد و درین وقت
را فریب نیندوان و با نیکو در عاجل هر لذتی که میخواهد در میان
و پسندد که در آخر تو به خواهد کرد و او ایضا معلوم نیست که نیکو
و نه خواهد کرد زیرا که ترک تر و لذت نمودن و مشقت
را متحمل کرد و بدین خصوص و بهنگام پیری و ضعف بدن مرستی
بنایت صعب این نیست و آتی با دفعه تو بداند که مرگ
هر چه دارد و نیاید تو به پیر و نه و چنانچه کسی را بر مردی
است و در حلی بر این قرار داده باشد و پیش از اجل
را قرار این باشد و چو بسته اند نماید تا اجل وین برسد
و پیشتر می باشد و بدو قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهتر
را پیشتر است و آنست که قهر و غم و از او مستور باشد که تمام
عمر خود مشغول میکند باشد و باین سبب ترک معاشرت و
و در آخر کار کوئی که در این وقت که مدت اندک با او است و

یا مریض

و در هر ساعت مرقه مرک است باز مرکب خواجسته
 حرکات منقاد جواب گویند که و جدت پر در این باب است
 آمده است اگر آدمی باین حال ترک منیات و چه پناه کند
 طغیان و مزید قوت قلب و خواهد بود نه از خطای
 طبیب که بی برامی بپار و صف میکند و ای را که مشغول
 اگر مرض مخالفت گفته طبیب نماید و با مرد نهی و غیبت نماید
 نه پرا و مشغول نگردد و تقصیر از طبیب آید بود بلکه کوتاهی
 است که گفته طبیب عمل کرده است و ایضا هرگاه آدمی
 هر ساعت مرقه مرک باشد ترک منی نماید هرگاه
 بر طول بماند خود داشت شش به منزله از تر خواهد بود که گاهی
 او بظهور رسد پس رقب مرک بهمه حال بهتر است
 و از آن عظم و برتها داشت تن و ایضا اگر صفی از مرد سبب
 مرک غافل میشوند و پند پذیرند و ند کرده و دیگر سبب
 و ترک منی منی نمایند و باین حال شایسته رقبه منی نمایند

و در هر ساعت مرقه مرک است باز مرکب خواجسته
 حرکات منقاد جواب گویند که و جدت پر در این باب است
 آمده است اگر آدمی باین حال ترک منیات و چه پناه کند
 طغیان و مزید قوت قلب و خواهد بود نه از خطای
 طبیب که بی برامی بپار و صف میکند و ای را که مشغول
 اگر مرض مخالفت گفته طبیب نماید و با مرد نهی و غیبت نماید
 نه پرا و مشغول نگردد و تقصیر از طبیب آید بود بلکه کوتاهی
 است که گفته طبیب عمل کرده است و ایضا هرگاه آدمی
 هر ساعت مرقه مرک باشد ترک منی نماید هرگاه
 بر طول بماند خود داشت شش به منزله از تر خواهد بود که گاهی
 او بظهور رسد پس رقب مرک بهمه حال بهتر است
 و از آن عظم و برتها داشت تن و ایضا اگر صفی از مرد سبب
 مرک غافل میشوند و پند پذیرند و ند کرده و دیگر سبب
 و ترک منی منی نمایند و باین حال شایسته رقبه منی نمایند

برای ذخیره که استن و در دنیا برای خوردن و میوه و برای
 لذت یا فتنه که شست برای خوردن و بوی خوش برای
 برون و در دنیا برای تسبیح جان و چهار پایش برای باریدن
 و سوار شدن و پیرم برای خوردن و خشن و خاکستر برای
 ساختن و یک برای فرشتن و چهره مقدار احسان و توان
 از امثال این خنده مرا که اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند
 خاها که مملو باشد از آنچه مردم با تمام محتاجند و هر چه
 خود بپند و هر امر را سوا حق مصلحت که خود را ندانند یا بداند
 کند که بداند و پیرم بر می و بغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد
 پس چگونه بخیر توان کرد که عالم با بری سعت که در هر امر
 از آن انواع مصلحت مرغی شده بی مدبری حکیم و صانع
 بوجواید عبرت بکلیه **مقتضی** بخیر چند که آفریده شده و
 برای جود آفریده و آنچه در دنیا بطور آبد و از تداوم پیرم
 چنانچه آفریده است جوید که طعام او باشد و او را بکشت

که است

که است و نمیکنند و نان بعل آورده و گوشت برای پوشش
 و در را بکشت کرد و ایند که انداخته و بپزید و بپا فود
 و برای خلق کرده و در را بکشت نموده که غرس نماید و آب
 و قیام بریت آن نماید و عقاید را برای و امی و بوجو
 آورده و در را بکشت نموده که در محاش پیدا کند و آب کند
 مخلوط سازد و در را بکشی امراض تر قیاب و بد و بچین
 و شایع برای مثال است پس نظر کن در تدبیر حکیم خیر که
 و بخت قدرت آدمی نیست خود متکفل کرده و در هر چیزی
 او کانی و عملی حرکتی که در قدرت او داخل است که از شایع
 که صلاح و در این است زیرا که اگر جمیع امور را در کفایت
 که در او را شایع مثل شعله عملی نبود و بر آینه بر روی بین
 بیکر فتاده و نور شعله بطور طیفان و باین سبب که
 و نمیچند که موجب تلف نفس و باشد و ایضا اگر جمیع
 و بچنان است که کفایت میکند و بر آینه کوار نبود و

1

که در خوشتر جا باشد و اول چهار بیان از درگاه
آب را خوان کرد و آید که نباید خریه تا آنکه آدمی در حال
کفنی و مشتق نبوده باشد و آن را چنان مقرر فرمود که اگر
فحرت کرد و در تحصیل باید که تا آدمی آن شغل بطبیقت
اسرار باطله باز دارد نمی بیند که گوئی اگر کسی بنوعی
و تعلم رسیده به علم میدهند که از بازی و ارتکاب امور
که موجب فساد و خود ابله میشود باز دارد و همچنین آدمی
از شغل خالی باشد بر آید از خانه خود بیرون رود و
امر می چند کرد که ضرر شغل بر نفس و دیگران عظیم باشد
عبرت بگیرد از این حال کسی که در رفاهیت و کفایت
و فراغ حال حسن احوال نشود و با چگونگی است حال
او بطبیعت و عفت و عیبت بگیرد که چاشنی نیست احدی در
بیکدیگر چنانچه وحشیان مرغان و غیر اینها بیکدیگر شکار
چنانچه می کنند از آن و اسفند که همه بیکدیگر شکارند

چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگر می نمودن کرد و بی
 اوسم را می بینی که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف
 که دو تا ایشان بیک صفت نیستند و علت و حکمتش آنست که مردم
 محتاجند که یکدیگر را بجلایا و صفتهای ایشان برای معالای خود
 ایشان جاری میشود و در میان بهایم مرغان اینها نمی باشد
 که باید یکدیگر را بشناسند نمی بینی که مشابیهت ظهور و حوش
 یکدیگر هیچ ضرر باحوال ایشان نمیرساند و اگر تو احوال را از
 یکدیگر ششپند بر مردم کار در معالای ایشان بسیار سود
 میشود و بر تبه که آنچه باید یکی از ایشان و او بدیگری میداند
 که باید بکنایا می موانده کرد و دیگر را بخواص او موانده کرد و
 گاه هست که مثل این ششپا و در مشابیهت خودت را بدی
 با دیگر می چشم پس کی لطف کرده است برای بند کائنات
 حکمتها که بخاطر خلقت نکرده و همگی موافق صفات است که خدا
 که رحمتش همه چیز را و اگر فتنه اگر یعنی صورت ایشان و اگر بخواهد

کشیده

کشیده اند و کسی نبود که این بی مصوری و نقاشی می کشید
 البته قبول بخوانی که در یک استند با و خواهی کرد و پس چگونه
 می کشی این را و صورت جاد می که بر دیوار نقش کرده اند
 نمی کشی در آسمان زنده سخن کو فکر کن که چای نهایی صورت
 با وجود غذا خوردن نمی همیشه نمیشد بلکه بعد از خوردن
 که رسیدند بر همان حد میماند و بزرگتر نمی شوند برای
 بصلحت در هر یک از اصناف حیوان الفاعلیات آنست که
 بر حدی خود چنانست بود و باشند تا یکدیگر ششپند نشوند
 مصالحی که برای آنها مخلوق شده اند از ایشان نفوت شود اگر
 پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا با آنکه در
 با وجود خوردن غذا نمیشد چنانچه در بعضی خصوصیات
 حیوانات مانده میشود از حرکتها و راه رفتن و شوال است
 صفتها لطیف مگر برای آنکه مؤلف عظیم باشد و آنچه مردم
 استنادهای چند برای پوشیدن خفت خواب گفتن و این اشیا

اصح
 قد

اینها و برای آنها قیمتی هستند و احوال مشتمل کرده اند اگر کسی
 الهی و در میسرید بچه چتر ترک میکرد و خوش گناه را بچه چتر
 تو اضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد و تر و دو بچه چتر میرفت
 میکرد و مردم و بدل صدقات میبایست می نمود و نمی گشتی که
 عارض شد خصوص و گشت کسی میکند و رغبت می نماید بدگاه
 خدا و طلب غایت میکند از شایسته مرضی دست می کشد
 تصدقها و اگر آه می از زدن میباید شد بچه چتر قضا میکرد
 با و شایان و زوان را نه از او بچه چتر فیل و فرمان بر و اند
 عاصیان و متروانرا و بچه چتر که کان علوم و صنایع می نمود
 بچه چتر مالیک برای قایان خود و ایل میشدند و گردن باطاعت
 مینهادند و اینها حجت نیست بر این بی العوجا و امثال
 از ملاحده و عافی تعاش و اتباع او از کوهان که انکار می نمود
 حکم الهی و در دانه او عالم اگر متولد نمی شد از انسان و نه
 حیوان که دنیا داده و هرگز نه منقطع میشد از انسان و نه
 حیوان

حیوان

اینها و برای آنها قیمتی هستند و احوال مشتمل کرده اند اگر کسی
 الهی و در میسرید بچه چتر ترک میکرد و خوش گناه را بچه چتر
 تو اضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد و تر و دو بچه چتر میرفت
 میکرد و مردم و بدل صدقات میبایست می نمود و نمی گشتی که
 عارض شد خصوص و گشت کسی میکند و رغبت می نماید بدگاه
 خدا و طلب غایت میکند از شایسته مرضی دست می کشد
 تصدقها و اگر آه می از زدن میباید شد بچه چتر قضا میکرد
 با و شایان و زوان را نه از او بچه چتر فیل و فرمان بر و اند
 عاصیان و متروانرا و بچه چتر که کان علوم و صنایع می نمود
 بچه چتر مالیک برای قایان خود و ایل میشدند و گردن باطاعت
 مینهادند و اینها حجت نیست بر این بی العوجا و امثال
 از ملاحده و عافی تعاش و اتباع او از کوهان که انکار می نمود
 حکم الهی و در دانه او عالم اگر متولد نمی شد از انسان و نه
 حیوان که دنیا داده و هرگز نه منقطع میشد از انسان و نه
 حیوان

حیوان

و با نیت آنچه می توانی من را تعلیم کرده بودی **مفضل** گفت
 که چون روز دوشنبه شد با ما و بخدمت مولی می رفتیم
 و بعد از استیذان در خدمت یافتیم و چون به خدمت رسیدیم
 ششمین گفت چه میکنم خداوندی که مدبر و رازش
 است و بعد از هر قریفی می آورد و بعد از هر غایبی
 انشا می نماید تا جزا و عذاب کار را از او بشمارد و آنچه کرده اند و بگوید
 با ضعیف آنچه بخواهد و بر او جانند برای عدالت و مصلحت
 اما ما می دانیم و بزرگ است نعمت های او و هیچگونه ستمی
 را و لیکن مردم بر خود ستم میکنند چنانچه خود فرموده
 یعنی مثل قریه خرابه و من یعنی مثل قریه خرابه
 هر که کند بقدر سنجی در کار خیر می بیند آن را و هر که
 بقدر سنجی در کار بد می بیند آن را با آیات بسیار
 این باب خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده اند
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که همین حال است

در قیامت بر میگردد و بسوی شما بعد از این سخنان ساقی
 آمدند پس فرمود **ای مفضل** این خلق همه چنانند که در
 سخنانند و در طغیان خود ترو می کنند و بطواغیت و طغیان
 خود اقدام میکنند پنهانانه در ظاهر و کورانه در باطن
 که هیچ نمی بیند سخن گویند و لیکن در حق گفتن لاف می زنند
 نمی فهمند سخنان پندار اما در شنیدن حق گرازانند که هیچ
 شنوند را نمی شنود و اندیشه می توان و گمان میکنند که
 با خداوند تدبیر کرده اند از راه و احضار بی برکی و کجاست
 اند در مراعاتی از باب رجاستی بجایست گویند این ناکاه
 رسیدن مرکبمانند و از جزا و پاداشش غافل گردانند و ای
 برایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان
 در روزی که فایده نختند یا در پی پاری می گزیده نشود
 کسی که خدا را محکم کند او را مفضل گفت چون این مواظبت
 را اندیشه نمی نمود استماع نمودم بکریتم فرمود که گریه

در روزی که فایده نختند یا در پی پاری می گزیده نشود

که چون حق را تسبیح کرد و می خالص شد می و چون پیشوا خود را
 شفاختی بختیاتی پس فرمود که بختیاتی که است
 میکنم از برای تو بگر حیوان ما داخج کرد برای تو از حیوان
 غرایب حکمتها می خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از بختی
 صنعههای غیر آن فکر کن در بنا می بدنهای حیوان که در
 انس و جان چگونه ترتیب داده است ندب بسیار صلیب
 مانند سنگ اگر چنین پیوسته نمی شد و اعمال از کوی
 نمی شد و بسیار نه نیست زیرا که اگر چنین پیوسته بر پاشی
 ایستاد و متحمل مویشا قد نمی توانست شد پس ظاهر
 بدن را کوهشت نرم قرار داده و در میان شل استخوانها
 صلب تعبیه نمود که آن را نگاه دارد و استخوانها را
 و پیما و در کنار یکدیگر بسته و محکم گردانیده که اندکی یکدیگر
 و بر روی همه پوست کشیده که می فطرت همه نماید و پیوسته
 است باین خلقت صورتها که میسازند از چوبها و می

یها میسازد و در یکدیگر می بندند چوبها را بر سیاهها و بر روی آنها
 صفتی خلقت میکند پس آن چوبها بشا به استخوانهاست
 با هم پیوسته که گوشت و ریسها نهایی عصبانی عرو
 و صفتی که طایفه میسازند بجا می پیوست اگر جایز باشد
 حیوان زنده حرکت کننده خود بهم پیوسته با بی صانع
 خواهد بود که آن مثال چنان بی صانعی بجای آمده باشد
 هرگاه عقل در صورت بی جان بجز پرت نماید که بی صانع بود
 این بطریق ولی در انسان صاحب احساس و ادراک روان
 بجز پرت نخواهد نمود پس بعد از این تفکر نما در بدن چنان
 که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان
 شده و ششها و پنهانی داده که آدمی در حاجت
 خود بکار تواند فرمود زیرا که اگر گوشت و پوست و استخوان
 نمی شد و بهنج کار را نمی اند و ذهن و عقلی که با این
 عطا فرموده بآن داده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او

و در سخا می که خواهد بار نامی کران بران بار کند و او را
شاید قدر دارد و اقتناع نماید اگر کسی گوید که در
همیشه که با وجود عقل و شعور فرمان او میبردند
شاید با او متحمل میشوند جواب گوئیم که این صفت
بسیار کند و اکثر ناس متحمل نمی شوند امری چند را که چنان
بر می آید از بار کشیدن و استیاء کردن و استیاء
اینها و قیام باین جور نمی تواند نمود و ایضا اگر در میان
اموری شوند که چهار پایان متحمل آنها هستند هر آینه
سایر کارهای خود باز مانند زیرا که بسیاری هر شتر
جاعت بسیار از او میماند و باید که کار آن را متحمل شوند
پس همه مردم باید متوجه اعمال چهار پایان گردند و از
و اعمال خود باز مانند با تعبیه می عظیمی که برایشان وارد
و تنگدستی و اضطراب می که در معاش ایشان رود و
مفضل در این سه صفت از حیوان یعنی انسان چهار پایان

فرمان

در میان که هر یک از اینها سبب حکمت و جود او است
عقل را پس در میان چون مقدر ساخته که صاحب عقل
و تیرگی باشد و متوجه صنعتها شوند مانند بنای
و بنای و غیر اینها انداختن کرده است برای ایشان
بزرگ با انگشتان علیها قوی که تواند چنان را بدست
در این صناعتها را بعل و آرد و حیوانات گوشت خور
چون مقدر کرده که معاش ایشان از شکار باشد
ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام بنا
و چنگ انداز که برای گرفتن شکار مناسب است و برای
صنعتهای شتر بکار نمی آید و حیوانات علف خورند
نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار کردن
برای ایشان سمها آفریده که در چراگاهها که چرند به هم
بر می آید ایشان ضرر رساند و برای چهار پایان سمها
که گوشتی دارند مانند گوسفند و گاو که بر زمین منطبق

تا برای سوار روی با کوفتن میباشند تا ملکن در برگیرند
 را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده چنانچه
 است برای ایشان نیشهای تند برنده و چنگالهای
 سخت و دندانهای کثرت و نامناسب آن حالتی
 که برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده
 با سلاح و ادواتی چند که برای شکار شایسته
 میباشد مرغان درنده صاحب متعارف و چنگالها که در
 کار ایشان است اگر وحشیان علف خوار را چنگالها
 هر آینه ایشان را ده بود چه چیزی که محتاج بدان
 شکار میکنند و گوشت نمی خورند و اگر درنده کافر سبزه
 هر آینه ایشان منع کرده بود و پذیرا که بدان محتاج
 حربه که بدان غذای خود را شکار نمایند و حیثیت
 که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است بعد از
 این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف

است که قیاد صلاح او در این است اکنون نظر کن بر
 حیوانی که بر می آید و در دست چگونگی از پی ما در این خود
 و نیشهای تند برنده و ترپیت که در این چنانچه
 با آن ادوات و میان نجات انداخته شده و در این
 آنچه دارند و در آن آذینان از ده راه علم تربیت و
 بر آنها بگفتار می بین و انکشتان دراز که برای این کار
 کار است و این سبب ایشان را متعارف و ولادت
 بر این است و در رفتار و حرکت نمودن بی مری و پرستش
 علف نموده که ضایع نشوند و بی تربیت مرغان نیش
 صلاح خود بر سبزه و چنین میانی بسیار ملی مرغان
 ماکو و در آن در آن که در ساعی که از شخم بر
 می آید و در آن میروند و دانه بر چینه و آنها که ضعیف اند
 قوت رفتار و پرواز ندارند مانند بوجیه که ترا می
 داشت و ایشان خلق میان در ما در این ایشان را دانی

این را

قرار داده که دانه را در چینه و در تن میگذارد
چون حیوانی در سینه و در شکم میگذارد
باین سبب حیوانی چون بسیار دانه نشان داده
باینکه این امثال ایشان داده تا ما و از عهد و عهد
تواند بر آید و فاسد نشوند و نیز پس هر یک در
و مناسب حال خود از تن هر یک لطیف غیر یافتند
که بسوی پای حیوانات که همه را بخت فریده تا
رقا برایشان آسان باشد و اگر طاق میبود و مناسب
نیز که حیوانی که راه میرود چند بار برسد و در آنجا
پای دیگر میکند پس حیوانی که د و پا دارد و یک پا
و برد دیگری غما و مینماید و حیوانی که چهار پا دارد
برسد و دو پا را میکند و اما بخت فریده که یک
پا از یک جانب پای دیگر از جانب دیگر یکی پیش
یکی از عقب بر آید که دو پا از یک جانب بر آید و

پایان بخوبی که در دانه و پای آن را از یک
پایان میگذارد و سینه و شکم را با پای
پسین است چنانکه پای می است بر چاره و تا در راه
بختند غنی غنی که در آن کو شمشیر چگونه در میسرند با بسیار
نیز بر برداشتن با آنکه می بیند که اسب تا این خدمات
است و بر فایست یکسر داند و شتر با آن توانای
که با شمشیر شود و جمعی شیراز مردان قومی با آن مقادیر
توانند نمود چگونه منقاد و کی میگرد و کاه و
انوار چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خواست
نمی تواند و آن را بشنود که در میسرند و اسب عربی
بیشتر و تیره را سختی میشود برای موافقت صاحب
بهر که میقتدر و یکم و میچاند که استوار کننده شوند
بهری نموند که میگویند از پی همه تیره و بدست آورد
چنین است حیوانات که مسخر فرزند الوی که دیده اند

۹

است

مستحسن شدن آنها برای او می کرد با آنکه صاحب عقل و تدبیر
نمی شد زیرا که اگر اینها صاحب عقل و تدبیر بودند
هر آینه متاع می نمودند و از اکثر خواجگان بنی آدم ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار}
شتر طاعت نمی کرد و کسی که سرش را می کشید و
عاصی میشد بر صاحبش و کوه سقده ان پراکنده میشد
تر و شبان خود و هم چنین سایر حیوانات اطاعت
خود نمی کردند و هم چنین درندگان اگر صاحب ^{و تدبیر} ^{و تدبیر}
می بودند و با یکدیگر اتفاق میکردند و در ضرر بنی آدم ^{بسیار} ^{بسیار}
در اندک وقتی همه را متاع می کردند و کی از غنای ^{اتفاق} ^{اتفاق}
شیران و پستان و کرکان بر می آمد و اگر با یکدیگر
میکردند و معاشرت می کردند و هر آینه ^{بسیار} ^{بسیار}
بود که ایشان را متاع می کردند و کی میتوانست متاع
و دافعت نماید با شیران و کرکان و پستان و ^{بسیار} ^{بسیار}
اگر همه با یکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق می افتاد و ^{بسیار} ^{بسیار}

و فتح

و فتح ایشان منطهرت یکدیگر میکردند و بنی آدم ^{بسیار} ^{بسیار}
و خالق عظیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانید
یکجائی نکرد و میان از آنها ترسند آنها را از او ^{بسیار} ^{بسیار}
هر سال و کریزان سخت که از سال کن فرزند ان او ^{بسیار} ^{بسیار}
می جویند و از منازل ایشان کناره میکشند و از ^{بسیار} ^{بسیار}
برای طلب روزی خود شب پرون می آیند و روز ^{بسیار} ^{بسیار}
میکردند و با آن صولت و قوتی که دارند و آنکه از او ^{بسیار} ^{بسیار}
ضرر می رسید با ترسان و متوحشند از ایشان ^{بسیار} ^{بسیار}
آن بود که حق تعالی آنها را عظیم العقل و نادان و از ^{بسیار} ^{بسیار}
آدم ترسان آفریده و هر آینه در میان خانه های ^{بسیار} ^{بسیار}
بر روی ایشان بر می جسته و کاره برایشان ^{بسیار} ^{بسیار}
و در میان این درندگان سگ ابر صاحبش هر بان ^{بسیار} ^{بسیار}
که حمایت او نماید و در محافلت او نهایت ^{بسیار} ^{بسیار}
دوره پس در شب تا بر بام و دیوار بر می آید برای ^{بسیار} ^{بسیار}

خانه صاحبش و دفع کردن دروان اند و در محبت
 بر تبه میرسد که جان خور و قایم جان و مال و حیوا
 او میکردند و نهایت الفت با او بهم میرساند
 که هر چند که شکلی و جفا و لقب کشد از و جدا
 کی نسک صاحبین خصلتها گردانیده که با سنان
 باشد بغیر آنکه اندکی که در اصل خلقت آلات این
 با و عطا نموده اندیشهای بر نهاده و چنانکه الهامی در نهاده و
 بند و حشمت آورده که دروان از آن ترسند و پرامون
 موضعی که آن در آنجا است که در **نفس** ملکین در و
 چنانکه بایان و حکمتی که حق تعالی بکار برده در آن دید بانی
 اندیش بر و قرار داده که برابر و پیش پای خود را بپایند
 بر دیوار می برکت زنند و بجا می بیفتند و شوق و تاشان
 قرار داده زیرا که اگر بروش او میان و تاشان در میان
 بالائی قن پیود پیرایه نمیدانند که چیزی بدان از زمین

چنانچه الهامی را دشوار است که بدان چهره می زنند و تاشان
 پس برانی شریف و مکرم و امتیاز ایشان از سایر حیوا
 و انکشان برانی ایشان آفریده که طعام را بدست گیرند
 و شاول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان
 در آن شوق و تاشان ایشان را از زیر قرار داده که علف
 پیروز و بدان بگیرند و پوزهای در آن با آنها داده که در
 پیروز و یک و دو و بر بر شد عبرت بگیر از منافعی که حکیم عالم
 چنان قرار داده اول آنکه سترهای است بر عورتها می کشند
 که گشود و شب چنانچه او میان بجا به پیوسته اند و می
 در میان دبر و شکم چنانچه جمع میشود که پشه و مگس
 که در میشوند و بان اذیت میرسانند و دم برانی تاشان
 با و نیست که آنها را از آن موضع و سایر مواضع
 میزنند و سیم آنکه چون دستها و پاهای آن شوق است بر
 بدان آن سبب حرکت دادن دم بجا نبست است و چنانچه

بیاید و منافح بسیار دیگر در آن هست که در آنجا است
 معلوم میشود چنانچه در مسکای که در کل فرود چاه
 برای پرور آن و در آن بهترین است از آنکه در مثل
 و آن را پرور آن و در آن در موی مش منفعها بسیار
 که مردم در هیچ خود بکار میرند پس پشت چهار پای آن
 مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار پای
 تا با سانی سوارشان توانست و فرج ماده را از پیش
 ظاهر گردانیده که زبا سانی با آن می محبت تواند کرد و
 در پامین شکمش میوه مانند فرج زنان هرگز نمی توان
 که با آن می محبت نماید زیرا که نمیدانند که آن را بر و
 بر پشت بخواباند و با آن می محبت نماید تا ملکن در طوم
 فیصل و لطف متد پیری که در آن بکار رفته زیرا که بهتر است
 است در بر کفتن علف و آب بکین آنها در شکم خود
 و اگر خرطوم نبوده نمی توانست که چتر می نزمین بگیرد و

کردنی

کردنی ندانند که در آن کند مانند سیر چهار پای آن چون کرد
 چنانند داشت آنرا عانت کرده اند باین خرطوم در آن کند
 بکند و آنچه خواهد بردارد پس کی بجو از آن عضو این عضو
 کرامت کرده است بغیر آن کسی که بلطف خود آن را دیده
 و چنین حکمتی چگونه بر سپیل اتفاق واقع میشود چنانکه
 ملحدان میگویند اگر کسی بدید که چرا و را با متد سیر چهار
 کردنی در خور جثه او با نداده اند جواب گوئیم که سرفیل
 که شمای آن امر نیست عظیم و باری است کران اگر این
 را بر کردنی حل میکردند پیرانه آن کردن را در هم می
 و خراب میکرد پس سرفیل را ملصق میداشت که دانسته که
 نقیض آنرا نباشد و بجای می کردن خرطوم را با و عطا
 که غذای خود را باقی بگیرد پس بدن با کردن حیات
 آنرا بر آورده و امورش را مشتمل گردانیده اکنون نظر
 که چگونه فرج فیصل را در زیر شکمش قرار دهد که هرگاه

بجای معیت بر آن غلبه می نمایند و طایفه دیگر که در مقام
 نر یا انثا می میسر گردد پس عبرت بگیر که چگونه فیصل را خدای
 جلیل بر خلاف سایر چهار پایان آفریده و بنحوی آفریده
 غذا و جماعت آن چنانچه باید و شاید میسر است تا فکر کردن
 خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابیهت پر عصب و عروق آن
 بچوایان از حیوانات بزرگ که سرش بر سب میماند و گردن
 بگردن شتر و شمشیر بسم کا و دوپوشش بپوشش بزرگ
 و در کتب لغت گفته اند که فرزند می که کرک از کفایت به هم میرسد
 از آسمان میگویند بکسر سین و سکون میم و مانند مانان
 خود نمی میرد و دره ویدن پر پرواز مرغ پشی میگوید و چنین
 آن از سی ذرع بیشتر پیا شد حضرت فرمود که در دهی از
 کمان برده اند که از جماعت چند نوع از حیوان با یکدیگر
 چنین حیوانی متولد میشود گفته اند سببش آنست که چون

اختلاف حیوانات صحافی بر سر است جمیع پیشوند خدای آنها
 با یک ماده متعارف است نمایند و این حیوان بوجود می آید
 هر عضو می را آن حیوانی شایسته میگرداند و این سخن از جهات
 ظاهر و باطنی شایسته شده و از قوت معرفت او بقدرت خلق
 عالم جل شانه بزرگ که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود
 نمی شود چنانچه می بینی که اسب بر شتر نمی جود و شتر با گاو
 جمیع نمی شود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی دیگر شبیه باشد
 گاهی با آن می جود مانند دراز کو شتر که بر اسب می جود
 میان ایشان سر بهم میرسد و کرک با کفتار جفت میشود
 ایشان حیوانی بوجود می آید که از آسمان میگویند و حیوانی
 از میان ایشان بهم میرسد اگر چه بهره حیوان شبیه
 دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضو می را آن
 شایسته باشد بلکه مجموعش مجموع آن دو حیوان شایسته
 چنانچه شتر سر و دم و گوشها و سمهایش و سوط است در میان

این اعضا را سب و دراز کوشش است و از شش گویا می شود
که دیده اند و از آن دو حیوان و این دلیل است بر آنکه در
از این حیوانات مختلفه وجود نیاید بلکه خلقی است از
غریب صانع چون تا مردم را دلالت کند بر قدرت
که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بداند که خالق جمیع اصناف
حیوانات یکی است اگر خواهی اعضا می چند حیوان را در
مجموع می تواند کرد و اعضای حیوان امتزج می تواند
و در خلقت هر چه خواهد می فراید و آنچه اراده نماید
و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب
کردن انسانیت که منشاء و مولد و مرعی و چراگاه آن در
که در حشامی بلند بسیار بلند میباشد پس محتاج جنت
بلند که بدان خود برک از درختان بسیار بلند بگیرد و از
میوه های آنها غذای خود را تحصیل نماید تا ملکی در خلقت
و مشابعت آن بالان در بسیار می از اعضا می آن نیز که

و در شش و سینه شش است با دمی و اشیا و می
مانند اشیا می دمی است و خدا را در زیر کی و نمی کشد
اشیا را که صاحبش میکند و بداند که حرکات و می انگیزد
و در خلقت و شمای نهایت مناسبت با انسان در
و حکمت در خلقتش است که آدمی بداند که او از خلقت
بهایم و چهار پایان مخلوق شده و صانع حکیم را از
حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر گویای و نقصان
در که او را نبوده و نیز مانند سایر چهار پایان بهایم
پس خدا را باین نعمت عظمی و موهبت که می شکر نماید
را در آنچه بکار او آید صرف کرد و اندک آنکه در جسم او
نمی آید و چند است که آن را از انسان ممتاز میکند و اندک
پخته و دم و موی که بدانش را فرو گرفته و با اینها اگر حق تعالی
او را عقل انسان و گویای او می دهد و در نوع انسان
چند پس فرق میان او و آن حقیقه نیست مگر بعضی

حقایق و لطیف نظریات **مختصر** بسوی لطیف خداوند که
 حیوانات که چگونه بدنی ایشان را کسوت میو و مرکب و
 پوششیده که آنها را از سرما و آفتها محافظت نماید
 شکفته و ناسکاف ایشان داده که باطن ایشان را
 زیرا که آنها را دستها و انگشتان نیست که توانند بپای
 برای خود بر بپند و جاده میافزاید و نعل و کفش برای خود
 پس کسوت ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا
 انداز ایشان جدا نمی شود و محتاج نیستند به گردن و
 نمودن آنها و چون آنها را دستها و انگشتان و تیرگی
 است که برای خود جاده و انواع البسه میافزاید که
 ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این عالم برای
 بسیار است اول آنکه مشغول شدن ایشان در این عالم
 مانع میگردد از ارتکاب عا بهی منافی فتن و فساد و
 عباد و دهیم آنکه بکنند جاده در بعضی موارد و قات و در

بسیار است در بعضی از حالات ذاتی پیدا شد و
 انواع مختلفه از انواع جانها و عاها و موزها و کشتها
 شده بل کردن آنها موجب نیست و جمال و میکرد و چهارم
 انواع کسبها و معیشتها بسبب این که متعلق باینست
 مردم هم میرسد و قوت ایشان و اعمال ایشان
 حفظها حاصل میشود و در حیوانات دیگر چشم و موز
 بجای لباس و سم بجای کفش و موز است نظریات **مختصر**
 در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم بر آن عجیب گردانیده که
 مردن جسته خود را پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم
 خود را در قریب میکنند و اگر این نباشد پس بجا است مردن
 و در میان کان و غان و غیر آنها که هیچکس بنظر نمی آید و اندک
 که برای کسی پنهانی باشد بلکه اگر کسی بگوید که از او چیزی نیاید
 راست گفته نمی بینی در صحرا و کوچه ها کلهای آهو و گوز
 کا و گوی و بز و حشی غیر اینها از وحشیهای اصفافند

از شیر و کرک و پلنگ و کفتار و غیر اینها و انفس حیوانات
و فوجهای پرندگان از کلاغ و کبوتر و اسفود و
قاز و مرغان شکار می و از جمیع اینها مرده و جفت می
مکند و در می که صیاد می شکار کند یا درنده آوند هلاک کند
از این حیوانات چون آنها را مرگ در خود احساس کند
در مواضع پنهان مخفی میشوند و در آنجا می میرند اگر چنین
بایست صحرا را ملو باشد از چنبره آنها تا آنکه جوار را
گرداند و طاغونها و چهارپایان بسبب آن در میان مردم
بهرس پس نظر کن که دفن کردن مردگان که بنی و کرم و
عالم در قصه کشتن قایل پس را و پیدا شدن در کرم
که یکی دیگر می را کشت و در خاک پنهان کرده است و خسته حق
چگونه آن اطبعی حیوانات گردانیده تا مرده و زنده و
ایشان نجات یابند تفکر کن **فی نفس** در زیر گی که حق تعالی
در میان مردم قرار داده برای مصلحت آنها و بر آن میجو که در آن

است آنها را لطیف شامل خود بدون عقل و تفکر می
پس مخلوق از حیوان نعمت ادبی بهره نباشد و هر آینه
باید که طبیعت خود از خلعت خانه احسان و نصیبی وافر
چنانچه کوزن را میخورد و بسیار تشنه میشود و خود را از
آب منع میکند که بسیار از بهر آن را در بدن او بد
و او را هلاک سازد و در کنار غدی را آب می آید و آب
عطش فریاد بلند میکند و از آن آب حاضر نمی شود و اگر
در ساعت هلاک میشود و آن ناله بلند می آید و در صحرا
شنیده میشود ازین جهت است پس نظر کن که صاحب
حکیم چگونه طبع این بهیمر را میجو که در آید است بر آن
چون نماید هرچنین عطش غلبه از خوف مضرت آن و
که در نهایت عقل و تیز باشد نفس خود را از چنین
این مقدار خواهد داشت و تشنه باشد از خوف ضرر غالباً منع نمی
کند و در راه قتی که طعم بدستش نیاید خود را بر و شمر

می نماند و شکمش را با دست می کند بچینی که مرغی که بر آن می کشد
 کان میکند که مرده است پس بطبع آنکه آن را بدرد و از
 و می بخورد بر جبهه آن می نشیند آنکه مرده باه می چید
 شکار میکند پس خداوند می که او را محتاج بود ز کجی
 و آن را نطق و عقل نداده طبع آن را برای تحصیل روزی
 اصناف این رو باه با زمینها مجبول گردانیده زیرا که
 توانایی که بسیار درندگان دارند در معالجه و معارف
 شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها
 پس حکیم عظیم بخواست آن توانایی مزید فطرت و زیرکایی
 داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و در لطف و
 آب چون خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را می کشد
 می شکافد که برده می آب بایستد و در زیر آب می نهد
 شود و آب حرکت میدهد که جفتش در زیر آب تنه
 چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند بر می

و مرغ را می کشد پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم است
 بچینی جلد بر می مصلحت روزی خود مفصل گفت خبر و می
 مولا می سرانجامی و بر حضرت فرمود که بر موکل است
 که هر جا که آن آب را بدید میراید چنانچه شک متعالیست
 میراید پس این سبب در فتوی که ابر لبها بر شیب افقی
 از سوراخ پروان می آید و در وسط تابستان که در
 آسمان نیل باشد پروان می آید مفصل گفت که چرا
 موکل است خداوند فرمود که بر می آنکه دفع حضرت آن
 بکنه مفصل گفت عرض کردم که ای مولا می من صفت کردی
 برای من از چمن و پیمان و غریب خلقت ایشان آن مقدر
 که کافست برای کسی که عبرت گیرد و میخواهم صفت نمایی
 من غریب خلق مومنان و مرغان حضرت فرمود که
مفصل علی نما در روی مورچه صغیر حقیر آن در آن نقصی
 از آنچه صلاح آن حیوان در آن است پس آنجا است حسن

نقد بر لطف تصویر در آفریدن موزجیر مکرر تا بهر مدتی
است در قدرت او صغیر و کبر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی
و جمیع که میکند در جمع کردن و همیا کردن قوت خود را
از آنها متفق میشود بر این نقل کردن و آنها بجا میمانند
جسمی از مردم متفق شوند در نقل طعام به غیر آن بلکه بعد
که موران در این امر میمانند زباده آنها و میان آنها
پنی که چگونگی میاید یکدیگر میمانند در نقل از بسور آنها
و میان در کارها معادنت یکدیگر میمانند پس از آنها
نیم میکند که نه به وضاحت نشود و چون رطوبتی در
بهر رسید با آبی در سوراخ ایشان داخل شد و آنها را
می آرد و با قباب میریزد تا خشک شود و باز سوراخ
خود را در زمین میماند میماند که محل عبور سیل باشد
که غرق شوند اینها همه بدون عقل و تفکر از ایفای این
ایده با تمام خالق که ایشان آفریده و بمصالح خود را

نموده از محض لطف کامل و رحمتش بر نظر کن بسوی
که ایشان را بشت بینا مند و عامه مردم آن را اسد الذبابت
یعنی شیر مگس و به پن که حق جل و علا چه متد ار جلد و پن
معا شرا داده هرگاه احساس نمایند که مگس نزدیک
نشست آن را دق میزند و خود را مرده مان
و حرکت نمیکند تا آنکه دانست که مگس مطمان شده و از آن
خاف که دیدم حرکت و هموار می میکنند که مگس خبر نیاید
چنانی رسید که پیک جستن آن را تواند گرفت بجهت و آن
میکرد و چون گرفت آن را تمام با می خود محکم نگه میدار
که بسا و از آن نجات یابد و پوست آن را چنین میزند
تا مگس کامی که احساس نماید که ضعیف است
آن را از هم میبرد و طعمه خود میگرداند و اما عکس
خانه که می شود و میست که برای شکار مگس میماند و در
ایمانش نهان میگیرد و چون مگس در آن دام بند شد

آن برود و ساعت بابت آن ایستاد و بهین زندگانی
 و چنین حکایت میکند شکار کردن سگ بود و در جمعی که
 دوام شکار میکند بهین چه پیر که عکسوت و سایر این حیوانات
 بکار میبرد شکار جانوران میکند پس نظر کن بسوی این
 ضعیف مانند اسد الذباب عکسوت چگونه مدبر عظیم
 طبع آنها چیده برای شکار کردن تحصیل روزی خود نموده
 قرار داده که آبی بدون چیلما و بکار بردن آنها بان
 تواند رسید و خیرشمار چهره که بان عبرت توان گرفت
 در امور عظیمه مانند مور خیره و اشباح آن زیرا که بسیار
 است که تمثیل نمایند معنی نقیص را بچرخ خیره و باین تمثیل
 نقیص در آن معنی نقیص بهم نرسد چنانچه اگر طایفه فرقه
 در میزان است که آهون بسجند سبب نقص قد را نهانی
تدریج که نزدیک این معنی در کلام مجید وارد شده
 لایستی آن ایضاً بشنود و بعد از آن خودت را معنی خدا شکر

نیک

نیکند از آنکه شمشیرند در امری را مور به پیشه یا خورده سزاوار
 پس حضرت فرمود که مال کن **نقص** در جسم پرندگان و
 ایشان زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا
 کند جسمش را بسبب آفریده و خلقتش را مندمج و در هر کجاست
 و از چهار پا که در سایر حیوانات آفریده در آن بدو پا
 نموده و از پنج انگشت بان چهار داده و برای دفع پولاد
 سرکین هر دو یک سوراخ برای می مقرر فرموده و به
 اش را با یک شد که دانیده که به هوا را با سانی نیکافدی
 که سینه کشی ایسا زنده برای شکار فتن است و در بال
 پرهای دراز حکم آفریده که الت پرواز و می باشد و جمیع
 بدنش لباس پر پوشانیده که هوا در میان آنها داخل
 و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه آن دانه یا
 باشد که بدون غایبیدن فرو بردن بر آبی نیت
 و بجای آن منتظر صلب خشکی بان عطا فرموده که طعمه خود را

برگردد و از بر چیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت
و چون دندان با آن داده دانه را درست و گوشت را
خام میجوید و آن را عانت نموده بجزارت زیاد میبرد
آن قرار داده که طعم را بدون خاییدن و بچشیدن در اندک
میکند از چنانچه میگذرد و آنه انگور و غیر آن از جوف آدمی
درست پروان میرود و در جوف مرغ آن چنان محال میگردد
که اثر می از آن نیماند و باز چنان مقرر فرموده که شکم گذارد
از شکم جوهر بر آید و بر دوش سایر حیوانات فرزند
زاینده زید اگر فرزند در جوف ایشان بماند مستحکم
بر آید آنها را اسکنین کنند و مانع کرده اند برخواستن
کردن پس هر جزو می از اجزای خلقت مرغ را مناسب
امر می گردانیده که متعوض شود که بر آن حالت با و قابل
کن در آنکه مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شناسایی کند
مصلحت فرزند بهم رسانیدن بر روی شکم خود و بکشد

و هفته و بعضی سینه و شکم و شکمها را در زیر بال خود
تا جوهر بر آید و از آن جوهر از شکم پروان آمد با و در
جوهر سینه و شکم و شکمها را در زیر بال خود
آن را تحمیل نمایند و در کول می آن میریزد که با آن تربیت
فرزند گاهی کند پس کی تکلیف کرده است آن جانور را که
را بر چینه در چینه آن خود جمع کند و بعد از آن برای
فرزند خود برگرداند و برای چه متحمل این شقت میگردد
آنکه صاحب بیت و نظر نیست و در جوهر خود امید
که آدمی در فرزند خود میدارد و از عانت و غرت باقی
تمام او در روزگار ندارد پس معلوم میشود که خداوندی
از فریده در طبع آن میل به برسانیدن و تربیت کردن
قرار داده و آن را مجبور بر این مورد گردانیده بی علی که خود
داند و بدون فکر می در عاقبت آن نماید برای آنکه
باقی ماند و نوعش بر طرف نشود و اینها همه از لطف خدا

حکیم است نظر کن بسوی ما کسان که چگونه مست میشوند و چه
می آیند برای می گردا و در می خنم و جوجه برادران حال آنکه جمع
کرده ندارند و آشنایان میانی برای می خود کمان نمی بستند
آنکس که میشود و باد در آن می افتد و فریاد می کند و چیزی نمی
تا آنکه صاحبش بناچار برای آن خنم جمع میکند و آن در
بال خود میکشد و جوجه بر می آورد پس حکیم علیه السلام
در آن قرار داده مرا می کند شش تا قی با ندو اثراتی نظیر
برای بر می چوبل که دانه و جرت بگیرد فریدن خنم و آن
زرد و آب قیق سفید که در میان فریده بعضی برای می
جوجه را آن بهر سه و بعضی برای می آنکه غذا می آن جوجه
تا هنگامی که از خنم پروا پیدا تا ملکن که جوی باید جوجه در میان
محکم تربیت یابد که راهی نباشد برای می خول چیزی در آن
غذا می آن در آن مدت در میان خنم چیزی فریده که تا هنگام
پروا آمدن غذا می آن باشد که می او را در قلعه حبیبی کنند

که از پیران

که از پیران شوان چیزی با ندرون قلعه فرستاد و باید که از
آن قدر در قلعه تمهید کند که تا پیران آمدن او را کافی باشد
تفکر نماید در چینه دان مرغان و آنچه مقدار ساخته است برای
نیز که مسلک طعام بسوی می کند آن تنگ است و طعام
در آن نفوذ نمی نماید مگر کم کم اگر مرغ جبه و ویم را نمی خورد
جبه اول بسکند آن بر سه پرتیه بطول می بخشد و
می توانست سینه غایطه خود بکشد و حال آنکه تجل میزد
و آنه خود را برای شدت خدر می که دارد از شکار کن
رو میسان و در ده کان حیوان پس چینه دان را برای آن
تو به کرده اند که در پیش آن آویخته که جا دهد و را بخا
طعمه که باید و هر دانه که بدستش آید در نهایت است
پس بدریج و تافان و آنها را بسکند آن که بدستش آید
است اخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود و در
و آن منفعت دیگر تر هست آن منفعت آنست که بعضی

۱۶۴

محتاج میشوند با یکدیگر تمام اندام خود بدان خود خود
 و از چینه دان طعام را برگردانند آن است که است و آنکه است
 برگردانند **مفصل** گفت که عرض کرد که جمیع از ملاحظه که عالم را
 بی مدبر میداند که آن میگویند که اختلاف لوان و اسکال و در
 مرغان از جهت **مفصل** اختلاف بدن است و اختلاف **مفصل**
 بدون مقدار قدر صورت پذیر میگرد و حضرت فرمود که
مفصل این رنگ است و میگویند که در بال و پر طاووس و در
 پرشایه و پنبه می باشد و میگویند که در تمام نظایر که تفاوتشان
 از کشیدن شپش آن بقلم تصویر و پر کالی تقدیر و بجز و تفصیل
 چگونه از طریق می شود و از **مفصل** اختلاف بدون تدبیر و تقدیر
 بقدر و بطور می آید تعالی الله عما یقول الملحدون علویا
 تا بلکن پرهای مرغی که چگونه برهم افتاده اند و جمل میباشی
 و مویا هم تا این افتاده و از بخوبی در هم نشسته که چون می
 اندک اندک کشود و میشود از هم جدا نمی شوند و آنکه با

آنها در

آنها در خل شود و در هنگام پرواز آن را در میان هوا
 دارد و می بیند در میان پر نمود غلیظ متینی مقرر است
 آن را بر پا افتاده آنکه بعضا بپای در آید و آنرا را است
 و با آن نمود در اجوف گردانیده که بر طایر سنگین باشد
 باغ از پر و از کمر و **مفصل** آید دیده آن مرغ را که با موی
 دارد و میدانی چه مستحق در پاهای در آن است
 است که اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن آن بر
 آن پاهای دراز مانند دید بانیست که بر بلند می آید
 و در کیمیا جانوران است هرگاه جانوری درید که طوطی
 تواند شد است که کام بر میدارد تا آنرا بر باید که با یک
 پیوسته هرگاه یکجا نباشد و خود را در آن باشد شکست
 و است حرکت می آورد و شکار می آید و میگرد پس این
 پاهای بلند را با و عطا کرده که کجاست خود و پسند
 نموده که در آن ملکن انواع تدبیر حکیم تدبیر را در خلق

درستی که هر مرغی که پایش بلند است که در نش در از است
 آنکه طعمه خود را از زمین بر تو اندک گرفت اگر پایش دراز کرد
 که تا به پیو و نهی تو است که چری از زمین به دولت بر دارد
 هست که او را با گردن دراز به مقدار بلند اعانت کرده که
 کار است آن به باشد پس هر جزو از این خلیفت را که در آن
 میمانی بر نهایت صواب و حکمت میباید نظر کن پس کجاست
 امثال آن چگونه هر روز بطلب و زنی خود پرواز میکنند
 خود را میباید و چنان نیست که یک جا برایشان چنان
 میباید باشد بلکه میباید حرکت و جستجو پند و بهم چنین
 و از میان روز میباید خود را بسج و طلب میباید پس
 میگویم خدایند که روزی را چنانچه شاید و باید بر آن
 مقدار ساخته و چنان کرده است که بعد از طلبند
 خلق را که محتاجند و چنان کرده که با تسبیح برست ایشان
 و در یکی برایشان محتاج باشد زیرا که صلاح هیچیک نیست

ایچو انات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان محتاج پند
 خود را بطلب میباید و چندان محتاج پند که بپاک شود و دان
 اگر مبتلا تجسس روزی نباشند موجب بطرد طغیان و
 ایشان میکرد و از فراغ خاطر مرکب انواع قبا و محاضی
 کردند ایامی که چست طعمه این مرغی که پرواز نمیکنند
 شبها مانند بوم و شب پر کفتم نه ایملای من فرمود
 ایشان را چنان بود نیست که در هوا میباشند مانند شب
 برای کوی چک و ملجای ریزه و کس غسل و شبها اینها
 در هوا مشغولند و هیچ موضع از آنها خالی نمیباشد
 بکیرانکه هرگاه در شب چراغی برافروزم در بام یا عرصه خانه
 در ساعت جمع میشوند در و در آن جا نور بسیار از آنها
 بهو نباشد پس از کجا میباید اگر کسی بگوید که از صحرای آنها
 می آیند جواب میگویم که در این زمان قلیل چگونه میباید
 بعد را میگویند چگونه میباید از مواضع باین روز چنان

که در میان خانه فروخته شده و خامنه بردوران ^{کود} خاکی
 که متوجه آن چراغ شوند با آنکه مشاهد و محسوس است که
 نزدیک آن چراغ هیچ مری در ند پس برین لیل است بر آنکه
 قسم جانوران در همه موضع در هوا میباشند و آن
 که در شب پروان می آیند و پرواز میکنند و آن می کشند
 و این جانوران در میان هوا میبرایند و قوت خود می
 پس نظر کن که چگونه برای مرغی که در شب پرواز میکند
 ازین جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده و گاه
 که کسی بکشد که در خلق جانوران هوا منتقمی نیست و آن
 مصلحت عظیمی حاصل باشد تا ملکن در غایت خلقت
 پره که آن متوجه سط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان
 بلکه چهارپایان نزدیک است زیرا که در گوشش ^{دارد} ^{دندانها} ^{پای}
 و کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد
 و بول میکند و بر چهارپا راه میرود و اینها همه خلاف خلقت

و صفت سایر طيور است و باز برخلاف سایر مرغیان
 پروان می آید و قوتش از جانوران هوا بسیار است و بعضی
 تا دنان گان کرده اند که خفاش را خدا فی نیست و خدای
 ربیم است و این گان از دود و جیلاطل است اول آنکه
 از آن بول فضل جدا میشود و از یکجمله بول و سر کهین
 میگوید و دیم آنکه خدای این دنان آفریده اگر خدای
 خلق بخاییدن باشد نمیداشت آفریدن دنان برای
 پلغایه بود و هیچ جزو از اجزای خلق بی فایده نیست
 مصلحت وجود خفاش پس معروف است حتی آنکه فضلش را
 در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم مصلحت
 آن خلقت عجیبی است که دلالت میکند بر قدرت
 قدیر بر هر چه خواهد و بهر نحو که اراده نماید و مصلحت در آن
 داند و اما آن مرغ که چاک که آن را این تره مینامند
 مرغی است که چاک تر از کبک در بعضی از اوقات بر درختی

آتشیان ساخته بود ناکاه نظر کرده مار غلیظی را مشت نموده
 که قصد آتشیان دارد و دمان باز کرده که جو چای آن را
 بلع نماید از مشاهد این حالت مضطرب شد و چاره
 دفع چنین شمشیر بدیشه میکرد ناکاه نظرش بر چنگا افتاد
 کیا ایست که از هر طرف بر آن خاره نصب شده و
 پشم بند میشود پس الهام حق تعالی خشک را بمنتظار خود
 داشت و در دمان مار را نکند و در حلقش بند شد
 کرد و بر زمین غلطید تا مردا که من ترا باین مرغ غریب چنبد
 کجا بخاطر تو یاد می گیرم سید که از خشک چنین منفعت عظیمی
 متصور است یا از چنین مرغ کو چکی چنگه ممکن است که
 و در بسیاری از چهره منتقها هست که دانسته می شود
 بجاده که رخ نماید خبری که شنیده شود و فکر کن در آن
 نخل یعنی مکرر غسل و اجتناع آنها در ساقین غسل و غسل
 خانه های مسدود و قایق نیرنگی که در آن بجای رفته بدست

خرابی خلعت است
 و کل در در شش ناکاه

چون در غلظت و نامانی در نهایت شرافت و لطافت و منفعت
 و فاعلش که در خط می کشی در نهایت نادانی و غفلت است
 خود را ادراک نمیتواند که چه چای می خورد و مکرر پس این اثری
 است در نهایت و صبح بر آنکه صواب حکمت این صفت
 از زنبور نیست بلکه از عالم کجاست امور و در هر کل مقدور است
 که طبع این حیوان را بر این مصالح غریبه چنگا که دانیده و برای
 مصالح نهی آدم آن را مسخر کرده اند و نظر کن بسوی جلد و نهی
 کج که در نهایت ضعف او را خداوند و اما چه مقدار توانا
 کرد اینده زیرا که چون در خلقتش توانایی یافته ضعیف ترین
 و چون عسکری را آن جمع شوند و بسوی شهر می نشیند و
 او را ندانم کس از شهر بروی آن قادر نیست و اگر
 از سلاطین می شوکت سوار و پیاده لشکر خود و جمع کنند
 بلاد خود را از غلظت و حایت نماید شواله با این از و لایق
 خالق جل شانہ نیست که ضعیف ترین خلق خود را فرستد بر تویر

خلق خود را در دفع آن قادر باشد نظر کن بسوی آن در حرکت
که متوجه بدلی می میشود چگونه تا تسکین بر روی زمین
میکند و کوه و دشت و دمان و شهر و قری و پادشاهان را
میکند و بر تبه که از بسیار رحمتی نور است تاب را پیوسته اند
اینها را به دست میبایست ساخت در زمین متوالی و
مطابق که جمیع خلق غرضی از ایشان را نمی توانستند
پس باری است که توانا کن بر قدرت توانا کن که هیچ کس
او پرور نیست و هیچ بسیار از توانا کنی و قزاق نیست
کن خلقت را بهیچ او مناسب است آن مرا کنی که برای
افزیده شده بدست کنی آن را با افزیده برای آن که براف
محتاج نیست زیرا که مکتسب است و شش بآن نداده
آنکه نفس نمی تواند کشید در میان آب و بجای پا و بال می تواند
داد که در و پهلوی خود بر آب میزند چنانچه پلان را داد
کشتی مجاذیف قرار داده که حرکت نمائستی جاری شود

و چشم را فلسفه می چکد پشینه که در میان یکدیگر داخل
اند و شد حلقه می زده برای آنکه در آن استقامت می فطرت
و چون پشینه آن ضعیف است و آب مانع دیدن و می
شاید توی با و عطا کرده که بوی طبع خود را از مسافت
احساس نمایند و طلب میکند و اگر در چنین شایسته
بر روی خود نمی توانست رسید و از دماغش بسوی چشم
منفذی هست و دماغ از آب پر میکند و از گوشها پر
کند و باین احتیاج پیدا به چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن
بسیار راحت میباید اکنون تفکر کن در بسیاری از نسلها چنانچه
در جوف پرها می چکند بسیاری پنی که از بسیاری
توان کرده و علت این کثرت است که اکثر اعضاء حیوان
ایشان نیست حتی درندگان که در زمینها پیدا شده
آب می کشند و در کین با می بینا شده که چون پیدا شود
باینده چون آسمان و درندگان هم با می بخورند و باقی

ماهی می خورد و هر یک تدبیر مقتضی آن بود که با آن کثرت
چنان فریاد می کردند که ای ساحت حکمت خالق عالمیان و کرم
آدمیان را بدانی نظر کن بسوی من بچند در دریا تا از انوار حق
و حیوانات بی حد و اصفاف مخلوقات آفریده که عده
کسی حاصل نمی تواند کرد و نمی توان آنست منافعی که از آن
که مردم بهره را از منده و حد و شایسته بابت مختلفه جان
بهرسانند مانند قمر که مردم رنگ کردن با آن از لای
که سگی و گند را دریا میگردید و آنرا که خورد و در آن
شد بخوان آن چون مردم دان آن سگ مشاهد کردند
رنگ پسندیدند و باین رنگی کردند و شباهت باین
مردم که گاه بآن واقف میگردند و به صالح آن پی
گفت که چون سخن باین چار رسید وقت و آل شد و سوا
من بنابر خواست و فرمود که فردا با امداد پیا
پس برگشته شد و مسرور و متعجب و مجبور باینچه مولا می

غلام غریب حکم بر من افاد فرمود و بخدا را بر این
و شاکتم و شب بیایت شاد می سرور ختم و در روز
با امداد بخدمت سید خوا و شفیع معاد شاکتم و ر
طلبه و سعادت ملائمت یافتیم و بدو نالو می و در
سوال می عجم و عرب شستم **فصل** پس فرمود که حد و
خداوند می انراست که ما را برگزید بر سایر عباد و دیگر
زبان دانی و شرف داد و مخصوص کرد اینده ما را بعلم خود و
نمود ما را بحکم خود هر که از ما دور میگزیند جهنم جای
و هر که در طاعت و حد و ایت ما قرار گیرد بهشت مش
اوست **فصل** شرح کردیم برای تو خلق است از انواع
حق تعالی از بد و خیر از خالات عدم تا دخول
فصلین هر م از احوال مختلفه بر و در و ساخته و آنچه در
تصویر او پرداخته و همچنین بیان کردیم برای تو عجب
خداوند را در خلق و تصویر و تقدیر و سایر انواع

کنون ابتدا میگویم که آسمان آفتاب و ماه و ستارگان
و در و لیل و شمار و سحر و کرم و باد و غبار و چار و کانه
است و آب و هوا و آتش و باران و سنگها و کوهها و
و نباتات و درختها و آنچه در آفاق ظاهر و پنهان
در ملک آسمان است اینها را آفریده برای آنکه موافق
رنگها است برای دیده و نور بصیرت تقویت بینایی
چنانکه میگویند که اگر کسی از ضعفی در دیده و بدیده باشد
باید که فکر کند مکیود مایل بسایه و بعضی از طبیبان میگویند
که ده بود برای کسی که گندمی در پیشانی او بهر سبب
تفکر کند در تفکر بگوید که مملو از آب است پس تفکر کند که چگونه
تعالی را ملک آسمان را بگوید مایل بسایه میگردانند که مکرر
کردن با آسمان بدیده و ضرر زرد پس آنکه حکما و دانایان
بعد از تجارب بسیار می بیند و آنرا چون در خلقت حکیم
نظر میکنی موافق آن میباید حکمت بالحق آفریده در همه چیز ظاهر

است

است باید که عبرت گیرند از آن عبرت گیرند که آن و تفکر
نمایند در آن و آن تفکر نماید **بفصل** در طلوع و غروب آفتاب
برای قیام لیل و نماز اگر طلوع آفتاب نمیباشد و جمیع امور
باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند
امور معاش خود و دنیا همیشه برایشان تا بر بود و عیش
ایشان بدون لذت و در فوج و دشمنانی و نوزاد و آزار
و مصالح طلوع و غروب شد از آفتاب و در شمس و در اجسام
چنانکه در دایره مکرر تا مکرر در منافع و غروب آفتاب مکرر
نمی بود مردم را قرار و سکون میسر نبود و شدت خفای
که مردم را بهست با سراج تا آنکه ابدان ایشان در گمان
و حواس ایشان قوت یابد و قوت فاضله را بکنند و در
همه طعام و در ساین غذا بسوی اعضا و اعضاء و اعضاء
بود هر مردم را میداد است بر آنکه پیوسته کار کنند
خود را بکار تا نند بدرستی که بسیار می نمودم آن مقدار

برکسب کلند و جمیع و ذخیره کردن موالد از آنکه گوشتی
 مانع ایشان نمیشد برآینه قرار می گرفتند و چندان کا می
 کرده اند که خود را از کار می افکندند و ایضا اگر شب در آن
 از حرارت آفتاب بر تبه نفسیده میشد که حیوانات نباتات
 غایب میشدند پس قاذر خیر حکمت و تقدیر خود چنین
 کرده که آفتاب کا می طلوع کند و کا می غروب نماید مانند
 که کا می برای اهل خانه افزونند که حوائج خود را با آن مشیت
 و کا می بگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس
 و ظلمت که ضد یکدیگر اند هر دو برای نظام عالم و اشغال
 بنمایند و در کارند و ایضا تفکر نما و در بلند و پست شدن
 برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بدید آید و تدبیر
 حکیم قدیر ظاهر کرده پس در زمستان حرارت در باطن
 و نبات چنان میگرد که مادامی میوه در آنها متولد گردد
 و در هوا گشتن نمی آید که انسان ابر و باران در هوا متولد

و بدن حیوانات حکم شود و قوت یابد و در بهار مواد می
 زمستان در اشجار و نباتات متولد شده و حرکت آیند
 کبابها و گلها و شکوفه ها برویند و حیوانات برای فرزند
 بهم رسانیدن حرکت آیند و در تابستان بسبب شدت
 هوا میوه ها پخته شوند و در طوایف فطریه و اخلاط فاسده
 حیوانات تحلیل روند و رطوبت رومی بین کم شود و کما
 و احوال باستانی میسر گردد و در پاییز هوا صاف گردد و پیا
 مرتفع گردد و بدن ها صحیح شود و شبها دراز شود
 که در شب بیدار می آید پیشتر میسر گردد و اگر مصالح این
 استغنا نمایم سخن بطول می بخشد اکنون تفکر نما و در کرد
 آفتاب حرکت خاص خود در هر برج و دوازده گانه یعنی
 و نور و جود و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب
 و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن بدست
 و در تمام میشود سال و بعد از آن فصل چهار گانه آن

بهار و تابستان پاییز و زمستان و در این مقدار از نور
 غلبه و میوه گیرند و کارشان تمام میشود و باز در سال
 دیگر نشو و نما را از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدار شش
 اکتاب است از اول حیوان اول فصل و باین سال و امثال آن که
 زمانها را از زمان حق تعالی عالم آفریده تا هر عصر زمانی
 خواهند و باینها حساب میکنند مردم عمرهای خود را و
 قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و باین
 اکتاب یک سال تمام میشود و این حسابها بآن مضبوط میگردد
 نظر کن در چگونگی تأیید آن قتاب که بچرخه پیر کرده است
 و تاب بر رستی که اگر در یک موضع آسمان است مادی بود
 و بجا و زان آن نمی نمود برآیند بسیار بی از جهات از نور
 و رنگی دیدند و گوهرها و دیوارها و سقفها مانع تابش
 میکردند و چون میخواست که فیض عام و تقش تمام باشد
 مقدار ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل

است و جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و کرده
 بجای و مختلفا از ضلع از نور خود بهره رسانند تا بخت
 شش گانه و باین جهت مشرق که در اول روز تابند و بتا پس
 موضع از مواضع نیند که بهره خود را از منفعت نور خورشید
 بیاورند و منعمی که در خوان احسانش که در خورشید را بیدار
 بر جمیع ساکنان مملوره امکان از جاده نبات و حیوان
 کرده و هیچیک از این بهره نگذاشته پس فرمود که اگر قتاب
 یکسال یکبار مختلف میوزید و بر این جهان نمی پدید حال
 اینها خواست بود بلکه ایشانرا با آخال نبات و بقا محال
 پس نمی پند مردم که این قسم امور جلیل که در ایشان
 در تحصیل آنها چاره و حیل نیست چگونه بر جاری می جویش
 کرده اند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اول
 خود مختلف نور دیده اند استلال کن بهاء که در آن آفتاب
 است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عاقلان و معترف

ماهها بکار میفرمایند و سال قمری با آن می کشانند اما سال
شمسی که معنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که
سال قمری هیچ چهار فصل را فرا نمی گیرد و نشو و نما می شمارد
در آن مدت تمام نمی شود و باین سبب ماهها و سالها
قمری از ماهها و سالهای شمسی مختلف میوزند و ماهی نام
قمری مانند ماه مبارک رمضان کاه در زمستان و کاه در
یباش و فکر کن در روشنی و تابش ماه در طلعت شب
و منفعت آن زیرا که با آن صلحی که کنیم که در تاریکی شب
برای سترحت حیوانات و سردی هوا برای
ایشان نباتات باز مصلحت در آن نبوده که همیشه در تابش
طلعت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از آن
در آن نمی کشند و نزدیکه بسیار است که مردم محتاج
که در شب کار کنند برای تنگی وقت برایشان در اعمال
در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب در نور

بسیار

بسیار می توان اعمال را بعمل می آورند مانند ششم کردن زمین
نابیدن و چوب بریدن و آتشگاه این اعمال پس بزرگ
و تبار و خالق خلقت و انوار نور ماه را با و در می گردانیده
برای مردم در محایش را ایشان در شب کار می که با آن
کردند و الهی گردانیده و برای مسافران که در شبها
کشته و باز چنان متر کرده که در بعضی از شبها در تمام
شب باشد و در بعضی در بعضی شب و در بعضی مطلقا شب
و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر باشد
چون و منفعت شب بر طرف میشد و مردم مانند روز
معایش خود بچراگت خوابیدند و سکون و راحت
برایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردد
در تغییر احوال ماه که کاه و یاراست و کاه و هلال و کاه و
محاق و کاه در محدوده خسوف و و بال و در چندی زاید و در
تا قصص تنگینی است بنده گان ابرق درت خداوند که غایب

و مشدود می باشد و بر وفق مصالح جدا و بهر نحو که میخواهد
 را میگرداند و فکر کن **مفضل** در ستارگان و اختلاف حرکت
 ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمی کنند و با یکدیگر میگردانند
 و از هم جدا نمی شوند و بعضی مطلقا میگردانند و از هم جدا
 حرکت میکنند و در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یک
 حرکت مختلف پیدا شده یکی طایفه که همگی با یکدیگر میگردانند
 این حرکت مستجاب و نهی است که از مشرق به مغرب حرکت
 کنند و دیگری حرکت بخلاف جهت که هر یک برایش خود
 که این حرکت از مغرب به مشرق است و مانند مورمی
 است یا کجای نب چه حرکت کنند و است یا در جهت
 حرکت و بهر دو پس مورد و حرکت مختلف میکند یکی با باد
 از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکاهت و چون که است
 این را بدین میگویند و اند پس خواهی که ایشان کرده که و غوی
 که این ستارگان بطایفه خود میگردانند و بهر مری و به

تقدیر صفاتی که چنین باشد که ایشان میگویند چرا همگی
 نمی باشند و چرا همه از برج برج مشتمل نمی شوند زیرا که آنها
 یک مفعول است چگونه ایشان دو حرکت مختلف بودند معنی
 و اندازده مقرر می باشد پس از این ظاهر میشود که بنای
 دو حرکت مختلف منسب بر عهد و تقدیر مدبر خیر است و
 و اتفاق نیست چنانچه ملاحظه می شود اگر کسی گوید که چرا بعضی
 از ستارگان ثابت اند و بعضی متغیر جواب میگویم که اگر
 یک منسب میبودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت
 یکدیگر نمیشد و برآینه داناتی که اوضاع نجوم میگردند بر حوا
 آیند و یکی از اسباب علوم اینها و اوصیای علیهم السلام
 است بر طرف میشد چنانچه استلال میکند بنحی که
 اقتضای ستارگان در بروج و منازل و اختلاف
 ایشان نسبت یکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و
 تسلیس را موری که در عالم بعد از این حادث شود و اگر

7

هر مشق پیوند و بحر کات سیر حرکت میگرداند و این
 سیارات منازل و بروج معلوم بهم میرسد و با این
 بروج بر طرف پیشه زیرا که انتقال سیارات با این
 که از ثوابت اشراق کرده اند میتوان دانست و این
 که از منزلی بهتری رود و از شهری شهر می مشق کرده و اگر همه
 هم حرکت میگردند یا حرکات بهمی سیر پیوند این
 بعضی نمی آید و مصالحی که در این اشکالات منظور است قوت
 و در آن وقت کسی میتوانست گفت که چون حرکات همه
 یک نسق است با شد که مستند بطبیعت عدم
 باشد پس اختلاف این حرکات باالتی اشکال و موا
 حکم و مصالح دلیل است بر آنکه با هم اتفاق نیست بلکه
 قادر خلاقی است **ترجمه گوید** که ظاهر کلام امام علیه السلام
 که غیر کوکب هفت گانه سیاره که قواست و عطارد و زهره
 و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته

چنانچه در اول حکم چنین توهم کرده بودند و این سبب
 ثوابت نایبند و اند و بعد از آن با رصا و حرکت قلیبند
 اند و در رصا اخیر که اکنون نیامی حکام بر آنست چنان
 بافتند که فلک ثوابت در هشتاد سال یکد رجعت قطع می
 گردد و در بیست و پنج هزار و دویست سال یکدوره تمام می
 آید و در سالی تقریباً یکدور قطع می کنند و ماه در ماهی و زحل
 در سیال و در می تمام می کنند و مشتری در دو و سه سال
 و مریخ در دو سال و لایکاه و نیم و زهره و عطارد در
 یک سال پس محتمل است که بنامی این کلام بر این باشد که
 انتقال بروج با این ذات کوکبی میدانستند که صور
 زده آنها مشرق شده و ظاهر آنست که اختر از آن بودند
 در عقرب که در ترویج و سفر در اجادیت وارد شده و
 محاذات ستاره ای عقرب باشد زیرا که اصطلاحات نجوم
 در آن زمانها متداول نبوده آن در این زمان بعد از خروج

غریب میشود و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت
 سار و بایکدیگر مختلف نمی شود و این معنی نیز نزدیک معنی
 است و وجه دیگر در کتاب بحار الانوار مذکور شد که
 ذکرش در این جا مناسبت است و آنچه فرموده اند که در
 دو حرکت مختلف بعضی می آید محتمل است مراد آن باشد که
 طبیعت و در هر یکی از این میگویند که اشتباها بینا
 و مؤثر در عالم عین اند شعور و اراده ندارند و از
 بی شعور بفریک فعل نمی آید چنانچه از انفس سوختن
 سر کردن مراد آن باشد که افعال مختلفه که منتظر
 حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عین شعور نمی آید
 انفس چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری نیست
 بسوزاند و چیزی که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت
 نیما شد پس این دو حرکت مختلف که اختلافش در
 حکم عظیم و مصالح جلیله باشد از طبیعت بازماند

اراده شعور ندارند صد و درش حال است برکت
 حدیث **مفصل** تفکر کن در ستاره که بعضی از سالها
 و گاهی پنهان پیدا شدند و نند شراب و جوزا و دوشنبه
 سمیل زیرا که بهمی در یک وقت ظاهر میشوند استدلال
 بطور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانست کرد
 بطریق بعضی استدلال میکند بر تفسیر میوه و بعضی بر
 کردن شتران و بعضی بر دخول بعضی از فصلها و چنانچه
 بعضی از کواکب با کاه و طاهر و کاه پنهان قرار داده بعضی
 و ایم الظهور کرده اند که هرگز پنهان نمی گردند مانند
 انفس صغری که هفت ستاره اند و جدی و فریدان
 انما است برای آنکه مصلی در آن است که بعضی چنین
 تا علامتی چند باشند برای انفس قبل و جهات طر
 و مساک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر میوه
 ابدی الظهورند و غالباً از دیده پنهان نمی شوند در استقامت

خلف
 سموت و جهات و طرق بان هدایت میبایند و در این جهت
 در هر یک مصلحتی هست که اگر یکی بعضی از آن مصلحت بسیار
 میشود و در ستادگان مضاف به میان نیست زیرا که علت
 بر اینست که از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود
 در اعانت کردن و در خدمت کشتن و سفر و زیاده و حلافت
 برای حدود و جوارش بسیار از زمین با دانه و بارید
 و ظهور سرما و گرمای آنها هدایت میبایند مسافران در
 و بنور آنها مشفق میشوند و در قطع پاسبانها می تار و درین
 رخا و قطع نظرات هم این مضاف در اصل حرکت است
 میان آسمان که به سوی مشرق و کاه به سوی مغرب برای
 عبرتهاست زیرا که اینها پس از حرکت می نمایند که فوق
 تصور شوند کرده و اگر نزدیک ما باین سرعت حرکت میکرد
 هر آینه دیدگاه بود نور خود میبرد و ند چنانچه در جهت
 متواتر که در جوارش میشود و فوق تاب بسیار هستند

اگر چنانچه

اگر چنانچه در میان آینه باشند که چراغها بسیار را فروخته اند
 و نهایت سرعت آن چراغها را برد و رایشان کردند
 دیدگاه ایشان چنان میشود و بر تبه که بر روی فضا پدید
 که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب باین
 حرکت کنند و در باشند که ضرر بدید از رسانند و مصلحتی
 در حرکت سه بعینه ایشانست بعضی آید و اندک نور می در
 قرار داده که در وقتی که تاب ماه طالع نباشند و کسی از
 حرکتی ضرر نشود بنور اینها مشفق گردد و اگر نور اینها نبود
 در شب تاریکی توانست از جای خود حرکت کند پس تا
 لطیف و حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحت در قدری از
 مقدر ساخته برای آنکه مردم با آن محض جند و مخلوط بقدری
 گردانید که کار ایشان شود و نشود تفکر کن درین فلک
 با آفتاب ماه و ستارگان و بر جهای خود چگونه پیوسته
 عالم میکند و حرکت مضبوطی که خلاف در آن نمی شود و فصول

چهار گانه آن ششم میگردد و اصفاف حیوانات و نباتات
تدبیر تربیت میابند و بغایت کمال خود میسرند و این
که جمیع عالم این سرعت آن صلاح یابد و نظام پذیرد
تدبیر مقدر حکیم میتواند بود **مترجم گوید** که آنچه حضرت بیان
از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است
مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی
و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات کرده اند و بعضی
هم نموده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکات است
شبانه روزی که در قطع میکند بفلک نهم منسوب است
و بعد محمد بن ابراهیم از زمین بغير از خدا نمیداند و بعد از
که با اعتقاد حکما ماس سطح محدب فلک ثوابت است
موازی سی و سه هزار بار هزار و پانصد و هشت و چهار
و شصت نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانه
روست هزار بار هزار فرسخ است هر نقطه از آن این

را درونی

را درونی میگویند از این جا قیاس کن که سرعت و
مرتبه است و فلک تقدیر را لغزنا العظیم پس حضرت فرمود که
کسی گوید که گاه باشد با اتفاق چنین شده باشد میگویم که
این شخص و لای را پند که میگردد و با غیر که مشتمل باشد
بر اشجار و نباتات است و دالات و ادوات و لای
همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده
ایا احتمال میدی که دالات بی صانع و تدبیری بهمین
و اگر و جرات بر چنین توانی کند مردم در حق و چه خواهند
هرگاه عقل در دالاتی که از شجره چند ساخته اند و باندگی
برای مصلحت قطعه از زمین پرداختند باور کنند که بی
و مقدره آفرینی اجل آمده باشد چگونه نیز این احتمال
نموده در این دالات عظیم که مخلوق شده است بگفتنی
که دانات بشماره صدها دراک عشر می اندازند و ایشان
برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آن است که کویدی

و تقدیر علم قدیر بود آید اگر در این خلک عظیمه رخسار خود را
 شود که محتاج بر مت و اصلاح باشد چنانچه آتشی که مردم را
 اعمال خود میسازند کاهی محتاج بر مت میشود که چنانچه
 توانست کرد و کدام صانع از عهده این بر می آید نظر کن
مفصل در مقدار بریل و قمار که چگونه بر روی صلیب عباد میشود
 و در اکثر معنیه نهایتش زیاده از پانزده ساعت نیست که
 روز صد ساعت یا دویست ساعت میشود هر آینه آنچه
 زمین است از حیوانات و نباتات هلاک میشوند و حیوان
 بجهت آنکه درین مدت طویل قرار نمی گیرند و ساکن نمی شوند
 چهار پایان در روز باین درازی مشغول چرا میگردند و
 در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت میشوند معلوم است که
 اینها باعث هلاک ایشان میشود و نباتات از حرارت آفتاب
 در این زمان طویل خشک میشوند و میسوختند و هم چنین
 صد ساعت یا دویست ساعت جمیع حیوانات

درت وید از حرکت باز میمانند و طلب حاشا نمیباشند
 و اگر کسی هلاک باشد در حرارت طبعیه نباتات کرم
 شده و فاسد و متعفن میشوند چنانچه بعضی از گیاهها اگر در
 بروند که قنایب بر آن نیاید فاسد میگردد **مترجم گوید** که آنچه
 حضرت فرموده اند که طول روز زیاده از پانزده ساعت
 شود در عهده معنوره است و توضیح آنست که زمین بواسطه
 خدای حکم گردانی است و شواهد جمیع بسیار دلالت
 داده و آب با کثرت سطح آن محیط است و عمارات بر کثرت
 یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون خوانند
 عظیمه که محل آنها بر سطح زمین احداث کنند آن را
 خوانند و ابتدا معنوره از اینجا گیرند در طرف عرض کمتر
 یک ربع از زمین معنوره است زیرا که ربعی از زمین که از
 استوا بطرف شمال واقع است آن را ربع مسکون
 که محل سکناست از حیوانات اما تمام آن معنور نیست بلکه

بعضی از آن در جانب شمال از خط سرما ممکن نیست که چیزی
 در آن تواند بود و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی
 که آن را انگ ذر گویند و از جانب مغرب جزیره نیست
 اکنون خرابست و آن را جزایر خالدا نامند و آنجا
 دریای مغرب ده درجه است و معظم معبره را در عرض
 قسم کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب در عرض
 غایت درازی و در نیم ساعت تفاوت کند که در خط
 درازی و زلزله و زده ساعت زیاده نشود و بعضی مبدأ
 اول از خط استوا گیرند و بعضی از جای که در آن می
 ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و مبدأ اقلیم و نیم
 آنجا بود که نه اطلال سیزده ساعت و ربع باشد
 مبدأ سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت
 باشد و مبدأ چهارم چهارده ساعت و ربع و مبدأ
 پنجم چهارده ساعت و سه ربع و مبدأ ششم پانزده ساعت

و ربع و مبدأ هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آنجا اقلیم
 که مشرق میخوانند است مواقیق مشهور جلای بود که در آن
 باشد از ده ساعت و ربع به بعد و چون در آن جزیره
 نوارتی نیست و مردمش از قبیل حیوانا شد حضرت امام
 نه اطلال السنت بعد معبره حساب کرده اند و
 را پانزده ساعت فرموده اند و بدانکه بلاد می که بر خط
 واقع است و در زایش آن همیشه برابر است و هیچ کوا
 طلوع و غروب پیدا شد حتی جوی و فو قدیر در آن بلاد
 فصل باشد و در تابستان و در زمستان و در هر یک از
 بهار و هوا صحتی که بر خط استوا است و مانند سودان
 و اسافل بر بر و بلاد جوش و جنوب سرانند بیهوده که
 بنایت کریم است و اهل آن بقاع سیاهان و بعد مویا
 و از اعتدال مزاج و خلق خلق نیک و در آن بلاد
 که عرض شمالی دارند هر چند عرض پست میشود قطب شمالی که

نزدیک با آن است بلند تر میشود و قطب جنوبی از آن میسر شود
 و آنچه عرضش از کمر زمین کلی است مانند یک معطر است از آن
 قطب در وقت ذره الیسمت را از ایشان میسر کند
 و وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساحتی میسر کلی است
 یک مرتبه چنین میشود و آنچه زیاد از زمین کلی است مثل
 و اکثر معمره از قطب الیسمت را از سر نزدیک میشود و در
 و در میشود و در زمین الیسمت را از سر نزدیک
 و در می از خط استوا بیشتر میشود تفاوت میان سبب
 بیشتر میشود و اینجا میسر کند که در یک ساعت
 کمتر و همچنین شب چنانچه فصل کرده اند که تصور در وقت
 رسید که نماز تمام کرده اند صبح طلوع باشد و وقت
 خفتن نیافتد و باز یکی میسر کند که بیست و چهار ساعت
 روز باشد و آن روز را شب شب و هم چنین شب
 چهار ساعت شود و آن شب را روز شب و آنکه عرض خود در

برسد و آن عرض تسجین گویند و در اینجا معدل النهار
 منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است
 بر سمت راست شود و در فلک در اینجا روحی باشد یعنی
 بر و مثل سیاه گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه
 شب و شبان روز می یک ال باشد و مشرق و مغرب
 نباشد اما در اینجا از کثرت سرما و جهات دیگر گشتی
 نمیشوند که بر کشتی هر چه حدیث و عبرت بگیرد از سرما
 که بیایند برین عالم وارد میشوند و زیاده و نقصان اعتدال
 در این جهان تصرف میکنند برای آنکه چهار فصل در هر
 بهر سرد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها یعنی آید و
 این سرما ذکر ما با غنی میکند بدنها را و با صلاح می آید
 آنها را و اگر هر دو برابر آن آن حیوان وارد می شود
 هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشوند فکر کن در این جهت
 بتدریج داخل گردان میشوند و بعکس زیرا که سرما اندک اند

کم میشود تا که نهایت میرسد و گر ما کم کم میگردانیم
 نهایت میرسد و اگر بناگاه از سر ما بگردانیم فقط داخل
 شد نه هر آینه ضرر میرساند میدانها و اجزای آنها
 مرتبه میگردانیم چنانچه اگر کسی از حرام بسیار گریز میبرد
 داخل شود با و ضرر نمیگردد و موجب چهارمی میشود
 غالباً پس حق تعالی این تدریج را در سر ما کوکما متدرج
 برای مصلحت بنده کان حقیر و این بیک دلیل است برای
 حکیم قدری که کسی گوید که این تدریج از جهت ابطاء
 خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن آن
 شمس میسریم که علت ابطاء حرکت شمس چیست
 که علتش بزرگی دایره است که اقفا با آن حرکت خاصه
 میکند باز علت آن بزرگیم تا آنکه مشی شود تا آنکه
 حکمت صانع قادر علیهمی است که بقدرت کاملی
 این حرکت را بر قانونی مصلحت منطبق گردانید زیرا که تدریج

یست

محالست و تسلسل علی منحنی و اشتغال صنعت بر حکمت
 قاطع است بر علم و حکمت او بدانکه اگر گمان نمی بود میوه
 شفت پنج پخته شیرین نمی شدند که مردم از ترس
 مشغول گردند و اگر سرمانی بود زراعت در زیر زمین
 که جو به بسیار کند و آنقدر حاصل بجای آید که وفا بقوت
 و جوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت کند پس
 که در هر یک از سر ما و کر ما چه مستفصفا است و هر یک
 عظیمی که دارند بدنها را میگردانند و آدمی از آن مشغول
 و آن تر موجب صلح دین دنیا می خلقی است پس می
 ای **مفصل** بر ما فایده که در با و بهمت نمی پند که اگر چندگاه
 نوزد موجب حدوث امراض میشود و تقصیر را میگردانند
 چهار را میگردانند و میوه را فاسد میگردانند و بقل
 و بنزیه مستحق میشوند و احداث مواد طایعون و و باور
 میکند و آفت در غلات بدید می آید پس معلوم شد که

باد از حسن تدبیر خالق عباد است و تراخیر می دهد تا هر چه
 هوا به رستی که صدای برشی است که از اصل کمال اجسام
 حادث می گردد و هوا آن را بقوتی محرم می رساند و در تمام
 روز و بعضی از شب در هوا یک و معالجات خود می
 گویند اگر از این سخن در هوا میماند چنانچه اثر کمالی در
 میانند هر آینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم و شوار
 و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاف
 که نوشته میشود باید که کاف دیگر تحصیل کنند و زیاده را
 اخرج میشد زیرا که آنچه ترک میکنند نمی نویسند بسیار
 است از آنچه می نویسند پس خالق حکیم جل قدس این را
 کاف لطیف پنهانی کرده اند که حامل سخن میشود بقدر
 و باز می شود از آن اثر سخن و صاف خالص میماند پس
 سخن بگوید و ضایع نمی شود و همین است که هوا میماند
 بسبب برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدستی

که حیوان

که حیوان به آنها بان است که در جوف استنشاق
 است و از خارج مباشرتشان با مصالح می گردد
 صدای را از آنها می در حال میشود و میرساند
 خوشنایت می رساند نمی پند که از طرف که باد از آن
 طرف می آید بوی خوش و صدای از آن طرف بیشتر
 حامل این گویا که هر یک موجب صلاح عالمند
 و باد که میوزد و در هوا حادث میشود و باد با غایت
 به آنهاست و این را از موضع بی وضعی میبرد و بر یک
 می چسباند که همراهِی افرا گیرد و بعد از باران باد را
 از هم بپاشد و درختها را آستان میگرداند و گیاهها
 را میسازد و طعام را میسازد لطیف میگرداند
 و میگرداند و آتش را می فروزد و چغری را می تراشد
 و غیر آن خشک میگرداند بجان حیات همه چیز یاد است
 باد نمی بود گیاهها بر مرده میشدند و حیوانات میمردند

و چنانچه

کرم و فاسد می شد نه فکر کن **مفصل** در غنا هر چه با رکاب
 هر یک حق تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله
 است که آن آفریده را تا فکند بساکنی مرا
 و مزایع نبی آدم و منابت خشاب و خشاب ایشان
 از آن آفریده و عقایر عظیم و معادن حیله منفه و گاه
 که جای گوید که چه منفعت مقصود است در پیا بانها می
 و صحرا می وسیع و حال آنکه آنها ما و می و حشمان و
 و ما و می ایشان است و محل تیره و تمتع آن می
 و سعت ایشان است که اگر خواهند قری و طایف
 بدل توانند کرد لب پیا بانها می چون که در وقتی محل
 و لب تیل کی دیده و مردم با سنج نقل کرده اند و سخن
 اند و اگر این سعت زمین نبود مردم از بابت جمعی
 که در حصار تنگی باشند که شوا تند پیروان و فت و قد
 بر تغییر اماکن ایشان شده باز قاف در حکم چون بنی یمن و یمن

ان حیوان قرار داده ساکن گردانیده تا ممکن باشد
 را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن
 و خوابیدن بر فرا بهیست اعمال را نیکو و محکم یعنی آوردن
 زمین پیوسته و در زیر ایشان متحرک و لرزان پیوسته
 انچه و صناعات و تجارت و استیلا و اینها را نیکو
 آورده بلکه عیش ایشان کواد نبود اگر زمین پیوسته
 ایشان حرکت میکرد برای این حال عبرت بگیرد آنچه مردم
 میرسد در هنگام زلزله با آنکه اندک وقتی میماند تا آنکه
 منازل خود میسکند و میگریزند اگر کسی گوید پس چرا گاهی
 میشود جواب میگوئیم که زلزله و استیلا آن موطنه و شرفی
 است که خدا مردم را با آنجا میسر اند تا متحرک و نماز
 و هم چنین آنچه نازل میگردد بایشان از بلا و در بدنه می
 و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشان است
 دنیا و اگر صلاح یا بند جو خیر آن ایشان فوت شده

در سخت پختن چندی بایشان میدهند که هیچ چیز از آن نماند
 معادل آن نمی تواند بود و اگر مصلحت بود و سایر خلق بدان
 که آن مخلوق در دنیا با و بد میدهند و از جمله حکمتها
 که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ تیزتر
 است و فرق میان اینها است که سنگ خشکتر است اگر
 سایر اجزای زمین درین مرتبه از پس پیوسته و سنگ
 پیوسته و یکا که حیوة حیوانات همه باقی است نیز درین
 و بنا و پیچیدگی از اعمال ضروری تمشیتی نیست پس پس
 از سنگ کمتر کرده اند و نرم و ملایم ساخته که اعمال
 در آن با سستی صورت یابد و از جمله تدبیر خیر که در
 که در معظم معمره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین
 حقیقه پر و در رفته است طرف شمال همه جا بلند تر است
 طرف جنوب پایین تر است که از انهار مانند و جله و فوات از
 شمال بجنوب جاری شده اند و چون انهار که در جنوب

تا به روی زمین است در ارتفاع و انحنا از اینها چشمها و
 که جاری می کنند همه از شمال بجنوب می آید تا بر روی زمین
 و همه آنها چنین بر روی زمین جاری میشوند و در انهار
 جاری می شود و آنچه زیاد می آید بدریا میریزد پس چنانچه
 جانب بام را بلند و جانب دیگر را پست میدارند که
 منحدر شود و بر روی آن بایستد همچنین حق تعالی صوب
 بلند تر از صوب جنوب کرده اند برای همین علت و اگر
 نبوده آب بر روی زمین می ایستاد و مردم را مانع می
 از اعمال ایشان و راهها را مسدود میکرد و ایندو اگر
 و نور آب در مجاری زمین انهار نبود کار تنگ میشد
 زیرا که جاذبه بایست در آنجا میدان خود و چهار پایان جوی
 و آب دادن و زراعات و درختان اوصاف غلات
 در آنجا میدان حیوانات مرغان و درندگان تغیش و حیوانات
 آب در آن منقش می یکه است که میدان و عظم منقش می

زیرا که بجز آن نفع معلوم که همه کس میداند که حیوانات
 بر روی زمین است از حیوانات و نباتات با تشبیه و
 دیگر دارد مثل آنکه مزاج بسیارند با شرب و نرم و گوشت را
 برای شفا میدهند و آن و با آن بدنهای چهار پا از چوب پاک
 کنند و با آن خاک اکل بسیارند برای عمارت و ضرر از آن
 را با آن دفع میکنند و با آن دایراست که مردم را
 کلان مانند کی با نوری و کرد و منافع دیگر در آنست که در آن
 احتیاج معلوم میکرد و اگر شک در می داشتند از آن
 بسیار که در دریاهای برده می یکدیگر نشسته و گمان که یکی
 مستغنی ندارد پس بدان که مقرر و داد و محل تجیش ^{ما بینان} حیوانات
 و حیوانات دریاست و معدن مردار وید و مرجان و یا
 و غیر است و بسیار می زند وید و جواهر از دریای پیر و آن
 و در سواحل بجا رعود بخورد و انواع گیاههای خوشبو
 و ادویه بعضی آید و ایضا دریا محلی است برای تجارت

بلایه

بلایه می آید و در مثل آنچه از چین بعراق و از بصره بکوفه
 و از بلاد هند و بلاد دیگر میرند و اگر این تجارت را
 بخیر از چهار پایان نبود و هر آینه بسیاری از حیوانات
 عفا قیر و ادویه و غیر آنها در بلاد خود میماند و فاسد
 و کسی از آنها شفع نمی شد زیرا که اجرت حملشان زیاد
 نمیشد و هیچ کس متعرض حملش نمیشد و در این
 میبود یکی نایاب بودن بسیاری از چیزها در اکثر بلاد
 حاجت مردم با آنها و دیگری شقطع شدن معیشت
 که اینها متعذر نقل میکنند و با رواج آنها تجیش می نمایند
 و سخت هوا پس حکمتش است که اگر یک کشت دکی بنشیند
 بهر آینه نقص مردم میگرفت از کثرت ادویه و آنچه که در
 جمع میشد و هر آینه کجایشان داشت که ابرو منع
 کاینات جو بهم برسند و قبل از این مشاوه بمنافع آنها
 و آتش چنین است اگر در هوا پهن پیوند مانند آب

بر آینه عالم را بسوخت و چون پیوسته مردم را بآنان
 هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است بر آن کس که
 مخزن گردانیده آن را در سنگ و آهن و چوب باقی
 انداخته است و در آن ادر آنها قرار داده که هر
 که خواهند تحصیل کند و بقیله و روغن بهیضم آن را بکاه
 مدام که محتاج با بقای آن باشد پس اگر همیشه بپاش
 را بقیله و روغن یا بهیضم و یوشن نگاه دارند کار برآید
 و شوار میشد و اگر مانند آب و هوا مشرب بود عالم را
 پس بخوبی نقد بر آن فرموده که بمنافع آن مشغول گردند
 مناسبات آن محرز باشد و با تحصیل آن مخصوص
 گردانیده برای شدت احتیاجی که بآن دارد در معاش
 و اما بهایم و سایر حیوانات پس ایشان را امتیازی
 و در مصالح خود بکار نمیفرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر
 است لهذا برای آن می گفتم و انکشان برای تحصیل

استعمال

استعمال آن عطا کرده بسایر حیوانات اینها را ندانند
 ایشان را اعانت کرده است بصبر بر شتهای و ستمها
 رسد از دنیا فتن تشل بچند و آسمان میرسد و ترا خیم
 منافع آتش را بر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چرا
 که مردم می افزونند و شبها در هوا بچ خود بکار می برند
 نبود مردم در شبها از بابت مردگان قهرا بوزند
 تا در نیت آتش که بخت نیاید و بخت می گردن و چگونگی
 شد حال کسی که او را دردی عارض شود و در وقتی از او
 شب محتاج شود و بهیاض می رسد و فی دوائی دیگر که
 استفا نماید و منافع آتش در چند طعنا هما و کریم گرد
 و خشک شدن جامها و تحلیل شپا زیاد از آن است که احصا
 توان نمود و از آن ظاهر تر است که محتاج به آن باشد بلکه از آن
 روشهرست تفکر کن **در منفصل** بر دو صافی هوا
 چنین کاه چنان است هر دو ضرورت است برای مصلحت

و اگر آنها را بیم پیوسته و امور محاشا نشان مقل میشدند
 اگر همیشه با دان پندارید بقول و سخنهای متعین میشدند
 حیوانات سست میشد و هوا سرد می گشت و انواع
 در میان مردم حادث میشد و راه غیور مردم ^{بیکر} میشد
 و اگر هوا پیوسته صاف بود و باران نمیدادند زمین
 شد و گیاهها یسوخ و آب چشمها در ده تاب برطرف
 میشد و ضرب بسیار از این جهات مردم میرسید و
 هوا غالب میشد و انواع امراض از پوست در مردم
 میرسید و چون گاه چنان گاه چنین است هوا متعین
 گذرد و هر یک دفع ضرر دیگر می کند و همه ^{بصلاح} ^{بصلاح}
 و دستقامت میباشد که کسی گوید که چرا چنان نکردند
 هیچیک مضرتی نباشد که باید بدیگر می بصلح ^{بصلاح}
 گوئیم که صلاح آدمی در آن است که در دنیا بعضی از ^{بصلاح}
 و آنها با و برسد تا ترک محاصره کند چنانچه هرگاه بدن

ممان متاخرین حکما که اقوال ایشان متداول است
 است که جوهر دیگر است غیر غنا صراجه و در شکاش
 کرده می بودند و در مقدار شش انگ صد و شصت ^{درین}
 در پنج و شش است و اقوال مذکور را قوال قدما می حکما
 که در این زمان متروک است پس حضرت فرمود که اگر کسی
 که چنان از خلق پنهان شده جواب گوئیم که مستور ^{شدن}
 ذات مقدس نباید چنان چنان است که بار ده خود را ^{مستور}
 گردانیده چنانچه پادشاهان یا دیگران بدو را و پرده ^{دیوار}
 پنهان میشوند از ریعت خود بلکه مخفی است که ذات
 انسانی لطیفه و رفیعتر است که عقل ادراک و توان ^{چنانچه}
 نقص ناطقه که یکی از مخلوقات است آن بفر و نظیر ^{در آن}
 اگر گویند که چرا لطیف متعالی گردیده است از ادراک ^{بسیار}
 گوئیم که چنانکه خالق هر چیزی باشد پدید که در صفات ^{بسیار}
 باشد و بلند تر از هر چیزی باشد اگر گویند چه مضی ارد لطیف ^{بودن}

در متعالی بودن او گویند که معلوم می شود که اندک است و علت
 آن نمی باشد بجز در چه بتواند بود و اول آنکه ما ندانیم که موجود
 یا نه و دوم آنکه بدانند حقیقت ذاتش را پس آنکه بشناسد
 و صفات را چه را هم آنکه علت و غایت و چه در مشرق و غرب
 این وجود را در خالق نمیتوان دانست بجز آنکه موجود است
 ذات یا که صفات پس در اشترک آنها از محالات است و طلب حقیقت
 در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت و غایت
 است و او را علت نیست و غایت همه چیز است و او را
 نیست و غایت در چیزی نیست که معلول علت باشد
 علم آدمی آنکه خدا موجود است مستلزم آن نیست که
 ذات و صفات بدانند چنانچه علم بوجود و نفسنا طبقه
 آن نیست که کند حقیقت و چگونگی آن را بداند بلکه در
 بوجود تصور بوجودی از وجود کافیه و همچنین مورد و
 لطیفه را میدانیم که موجود و اند و حقیقت آن انمیدانیم

گویند

گویند که از تصور علم با و چنان وصف میکنند و را که گویا
 و چه معلوم نیست جواب یکسوی که از جهت معرفت که
 است و احاطه کند ذات و صفات و بی نهایت اما
 و بکار از همه چیز نزدیک تر است و آثارش در از همه چیز
 تر است و بدلیل و بر همین وجه در شل از همه چیز بود اما
 پس و یک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست
 یک جهت چنان غامض است که حدیثی اب حشمت
 نیست و عقول نیز چنین است که بشود بداند هر است و
 ستور است و اما اصحاب طایفه میگویند که طبیعت
 بی فایده نمی کند و سعی میکند که هر چیزی را بشناسد و کمالش
 جواب ایشان آنست که طبیعت را کی چنین حکمتی عطا کرد
 و و خوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجا
 از حد قابلیت هیچ چیز کند و عقول بعد از تفکر بسیار
 پشمار با این توانمند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین شخ

و اما کسی که در این عقول کافه خلقی است و از میده و ندهد
 کردند با پنجه انکار کردند و بصانع حکیم عظیم قایل نشدند
 در نامش خطا کرده اند و اگر طبیعت ابراهیمی شعور و اراده
 میداشتند چنانچه ما می بینیم پس بسبب این افعال منطقیه
 توانست حکمت بطبع عظیم الشعور امری است و واضح
 و هر ذره از ذرات ممکنات بزبان حال فریاد می کند که
 صانع حکیم عظیم قدیمی دارم و طایفه از قدما انکار عمدت
 در اشیا کردند و گمان کردند که با اتفاق واقع میشود و
 به بر حکیم نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند
 بود که گاه هست از اناث فرزند ان برخلاف محاسن
 متولد میشوند مانند کسی که یک عضو مثل ناقص است
 عضو شش پیدا است یا با خلقت مشوه و قبح متولد می
 و برخلاف خلقت انسان بوجود می آید پس اینها را
 میگرداند بر ابطال به بر حکیم و از سطر طایس حکیم کرد

ایشان

برایشان گفت چیزی که گاهی بنا بر عارضی چند که در رحم
 شود بعمل آید منافات ندارد با آنکه عقل حکم کند که چون
 امور بر قانون حکمت واقع میشود البته به بر حکیم میباشد
 و چون تو **مفصل** می بینی که اصناف حیوان اگر ایشان
 مثال به بر یک نوع می آیند که دوست و دو پا و پنج انگشت
 دارند و آنچه را در خلاف این واقع میشود و بسبب علل
 که در رحم حادث میشود یا در ماهه که جنین از آن بهم
 عارض میگردد و چنانچه بلا تشبیه صانعی خواهد که صنعتی
 بعمل آورد با اعتبار نقصی و علمی که در آلات و ادوات
 نوع دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع
 اگر گویند که خدا قادر بود که این علت از رحم و از ماهه
 زایل کرد اند که فرزند مستوی خلقت متولد شود و جواب
 که برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیا بحسب طبیعت
 آید که همیشه بر یک نوع باشد و غیر آن شواهد بود بلکه

و عهد صادقی شود از خالق بسین که گاه و چنان
می کند و گاه چنین و استدلال کند بر آنکه همه
با چنان و خالق و قدرت او تا بنهایت کمال خود بر
فتبارک الله حسن الخلقین **فصل** بکبر آنچه بنود
و حفظ کن آنچه را بنویسیدم و شکر کن پروردگار
و حمد کن نعمتهای او در و مطلع و دوستان او باش
تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد
بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل
تدبیر کن در آن و عبرت بگیر از آن من گفتم بسیاری
تو ای مولای من قوت بفهم و حفظ اینها بیایم
دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود
که حفظ کن بمشیت خدا و فراموشش مکن ان شاء الله
پس قش بر من طاری شد و افتادم چون بهوش
ادم فرمود که چگونه بیایای خود را ای **فصل** گفتم

و تقویت و تاهید مولای خود از کتابی که نوشته
بی نیاز شدیم و همه ترد من چنان حاضر است که
گویا از کف خود میخوانم و مولای خود را حمد و شکر
میگویم چنانچه مرا وادار است پس گفت ای
فصل فارغ گردان دل خود را و جمع کن بسوی خود
و عقل و اطمینان خود را و بزودی القای خواهد کرد
بسوی تو از علم ملکوت آسمان و زمین و آنچه
خدا خلق کرده است در آنها و در ما بین آنها
عجایب مخلوقات و اصناف ملایکه و صفوف
مقامات و مراتب ایشان تا سدره المنتهی و
سایر خلق از جنیان و آدمیان تا زمین هفتم
آنچه در زیر زمین است تا آنکه آنچه اکنون فرا گرفته
جسد و می اندازد ای آن باشد هر وقت که خواهی
برو و بیا و با ما مصاحبت و در حفظ و حمایت خدای

و تورا نزد ما مکان بلند است و در این می نویسد

تورا می طلبند مانند تشنه که آب طلبد و بچ

تورا و عده دادیم از من سؤال مکن تا خود بگو

مفصل گفت پس برگشتم از نزد مولای خود با

نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برنشسته

بود باین جا نرسیده شد و ساله بدست مولف ^{رحیم}

محمد باقر بن محمد تقی عقی الله عن سیما تهمانی ^{رحیم}

الا ص من شهر رسته رنج و تسخیر بعد از ^{الف}

الجزیه و الحمد لله و حده و صلی الله علی سید المرسلین ^{سلین}

محمد و عترته الا قد سین لاکرین الا علیین ^{الف}

الحقیر المحتاج الی رحمة رب العالی

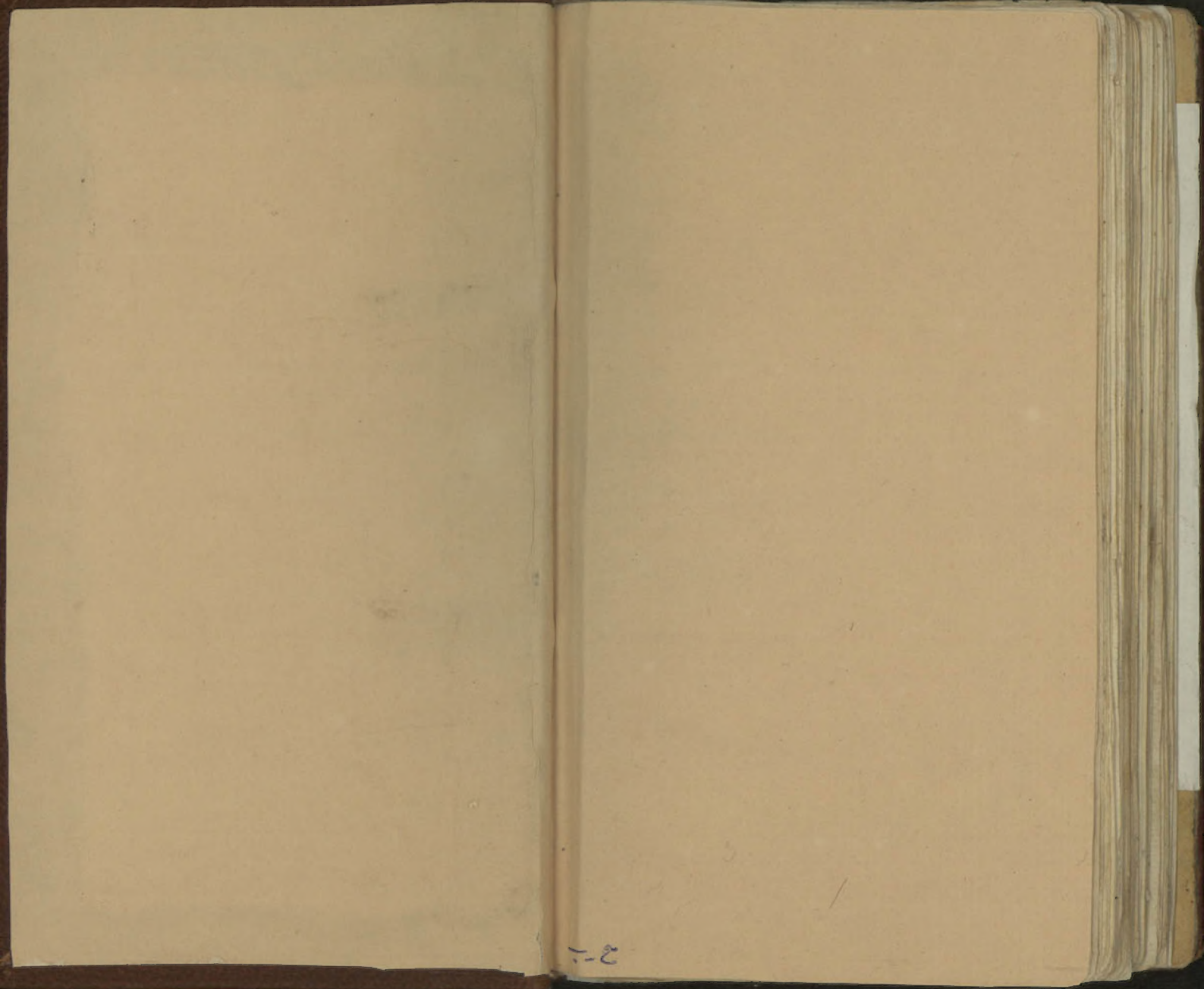
ابن محمد حسین محمد تقی خاتون ^{ایادی}

فی تاریخ ۲ شهر ذی حجه

سنة ۱۲۰۰ الف

هر که این





2-2

